

وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ



مترجم: عبد الرؤوف تنافعي

مؤلف: عبد المنعم مصطفى حليمه

نوجوان و پادشاه

سید محمد قطب



مرکز نشر افکار و اندیشه های سید قطب و محمد قطب

www.ghotb.net

Email: ghotb.net@gmail.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ * وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ * وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ * قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ * النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ * إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ * وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ * وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ * الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ * وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا فَلَهُمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَلَهُمْ عَذَابُ الْحَرِيقِ * إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْكَبِيرُ * إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ * إِنَّهُ هُوَ يُبْدِي وَيُعِيدُ * وَهُوَ الْعَفُورُ الْوَدُودُ * ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ * فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ * هَلْ آتَاكَ حَدِيثُ الْجُنُودِ * فِرْعَوْنُ وَثَمُودَ * بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي تَكْذِيبٍ * وَاللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ * بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ * فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ

سوگند به آسمان که دارای برجها و باروها است * و سوگند به روز وعده داده شده (برای حساب و کتاب و سزا و جزا) * و سوگند به هر که و هر چه گواهی دهد و به هر که و هر چه مورد گواهی قرار گیرد * نفرین بر صاحبان گودال (شکنجه) باد * گودال پر از آتش و دارای هیمه و افروزینه‌ی فراوان * وقتی آنان بر کناره‌ی گودال آتش (به نظاره‌گری سوختن و جزغاله شدن مؤمنان) نشسته بودند * و ایشان چیزی را تماشا می‌کردند که بر سر مؤمنان می‌آوردند * شکنجه‌گران هیچ ایرادی و عیبی و جرمی بر مؤمنان نمی‌دیدند جز این که ایشان به خداوند قادر و چیره، و شایسته‌ی هر گونه ستایشی، ایمان داشتند * خداوندی که سلطنت و سرزمین آسمانها و زمین از آن او است، و بر هر چیزی حاضر و ناظر است * بی‌گمان کسانی که مردان مؤمن و زنان مؤمن را شکنجه می‌دهند تا از دین الهی برگردند، و سپس توبه نمی‌کنند و از کرده‌ی خویش پشیمان نمی‌شوند، قطعاً عذاب دوزخ دامنگیر ایشان خواهد شد و همچنین عذاب آتش سوزان بهره‌ی آنان خواهد بود * مسلماً کسانی که ایمان می‌آورند و کارهای شایسته می‌کنند، بدون شک باغهای بهشت از آن ایشان است که از زیر (کاخها و درختان) آن رودبارها روان است، و رستگاری و کامیابی بزرگ این است * بی‌گمان پروردگارت یورش و تاخت بردن و درهم کوبیدن و به کیفر رساندنش سخت و شدید است * او است که قبلاً آفرینش را آغازیده است، و او است که بعداً آفرینش را دوباره باز می‌گرداند * خدا آمرزگار و دوستدار (بندگان مؤمن) است * و او صاحب تخت (حکومت مطلقه بر عالم هستی) و دارای مجد و عظمت است * آنچه بخواهد، هر چه زودتر و با قدرت هر چه بیشتر به انجام می‌رساند * آیا خبر لشکرها و سپاهیان (کفار) به تو رسیده است؟ * لشکرها فرعون و قوم ثمود؟ * اصلاً کافران پیوسته کارشان تکذیب (حق و حقیقت) است * خداوند، از پشت سر، ایشان را دور زده است و احاطه کرده است (و راه فراری برای ایشان باقی نگذاشته است و کاملاً مراقب اوضاع و احوالشان است * (این سخن سحر و دروغ نیست) بلکه این، قرآن بزرگوار و عالیقدر است * در لوح محفوظ جای دارد (و دست ناهلان و شیاطین و کاهنان هرگز به آن نمی‌رسد، و از هر گونه تغییر و تبدیل و زیاده و نقصانی برکنار و در امان است.

إِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ نَحْمَدُهُ، وَنَسْتَعِينُهُ، وَنَسْتَغْفِرُهُ، وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّهِ وَأَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا، مَنْ يَهْدِهِ اللَّهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ، وَمَنْ يُضِلِّهِ فَلَا هَادِيَ لَهُ.

وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ
اما بعد:

چه بسا بسیاری از ما، حکایت نوجوان مؤمن و پادشاه ستمگر را همانگونه که در صحیح مسلم^۱ آمده است شنیده-ایم.. اما بنده بر این باورم که لازم است هر از چند گاهی در برخی معانی و مفاهیم نهفته در کلمات و عبارات این حکایت بسیار مهم با تمامی صحنه‌ها و مراحل آن تأمل نماییم.. برآستی که مفاهیم ایمانی والایی در آن نهفته است.. و ارتباط تنگاتنگی با اوضاع کنونی و زندگی امروزی ما مسلمانان دارد.. و صحنه‌ها و مراحل و رخدادهای آن (یا حداقل برخی از آنها) هنوز هم در کشورهای مختلف و به شیوه‌های گوناگون تکرار می‌شود. باید در آن تأمل نماییم تا درس‌ها و پندها و توشه‌هایی از آن برای خود و نسل‌های آینده بگیریم که به اذن الله ﷻ ما را در تحمل سختی‌هایی که در راه حق، و دعوت، و جهاد، و سازندگی، و رویارویی با ستم و سرکشی طاغوت‌های ستمگر با آن مواجه می‌شویم یاری نماید.

پس با ما همراه شوید تا در معانی و مفاهیم تک تک کلمات و عبارات این حکایت عظیم بیندیشیم.. و از الله ﷻ بخواهیم که ما را در رسیدن به حق و حقیقت موفق فرموده و این سعی و تلاش ما را به درگاه خویش بپذیرد.. به راستی که او شنوا و نزدیک و اجابت کننده‌ی دعا است.

امام مسلم: در صحیح خود از صهیب رضی الله عنه روایت می‌کند که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند:

«كَانَ مَلِكٌ فِيمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ»

یعنی: «در زمان {یکی از} امت‌های پیش از شما، پادشاهی بود..».

پادشاهی طغیانگر و زورگو، که ملت خود را به بردگی گرفته و آنان را مطیع خویش و دنباله‌رو قانون و آرزوهای خود نموده بود.. و خود را خدا و معبود آنان قرار داده بود.. و هر آنچه را که خود صحیح می‌دانست به آنان تحمیل می‌کرد.. و بر اساس هوا و هوس و آرزوهای خود، برای آنان قانونگذاری می‌کرد.. بجز حکم او، هیچ حکم دیگری بر مردمان آن سرزمین اجرا نمی‌شد.. هر کسی را که منکر الوهیت و ربوبیتش می‌شد تحت تعقیب و شکنجه و اذیت و آزار قرار می‌داد و نهایتاً او را از میان می‌برد.. خود را در بسیاری از ویژگی‌ها و صفاتی که مخصوص الله ﷻ هستند، شریک و همتای او قرار داده بود.

و امروزه نیز چه بسیارند طاغوت‌های ستمگری که در بیشتر ویژگی‌ها و خصلت‌های مذکور، شبیه به آن پادشاه ستمگرند.. و میان آن طغیانگر و طاغوت‌های امروزی هیچ تفاوتی نمی‌توان یافت به جز اینکه آن پادشاه ستمگر در کمال بی‌شرمی و با وضوح و صراحت تمام، مدعی ربوبیت و الوهیت می‌شد و این جرأت را به خود می‌داد

۱- صحیح مسلم. باب قصة أصحاب الأخدود والساحر والراهب والغلام. حدیث شماره: ۳۰۰۵

که به مردمانش اعلام کند و بگوید: من پروردگار بزرگ و والای شما هستم.. بجز من هیچ خدا و هیچ معبودی ندارید..

در حالی که طاغوت‌های امروزی که مدت‌های مدیدی است خود را به امت اسلامی تحمیل نموده‌اند، به صورت غیر صریح و با مکر و نیرنگ و فریب، چنین ادعائی را مطرح می‌کنند.. آری، هر یک از این طاغوت‌ها با زبان حال و یا حتی با گفتار، به ملت خود می‌گویند: هیچ حاکم و هیچ قانونگذاری بجز من ندارید.. جز آنچه که خود می‌پسندم و صلاح می‌بینم چیزی به شما ارائه نمی‌دهم.. پس هر آنچه را که من برایتان حلال می‌کنم حلال است.. و آنچه را که من بر شما حرام می‌نمایم حرام است.. و هر آنچه را که من نیکو می‌دانم نیکوست و آنچه را که من نمی‌پسندم ناپسند است.. با هر کسی که بخوام دوستی و همکاری می‌کنم و شما نیز حق مخالفت ندارید و باید از من تبعیت کنید.. و با هر کسی که بخوام دشمنی می‌کنم و می‌جنگم و شما نیز باید دنباله‌رو من باشید... قانون اساسی و فرامین من از هر کس و هر چیزی بالاتر و والاتر است.. بر شما واجب است که تنها از من اطاعت کنید.. پس هر کسی که به نافرمانی از من بپردازد و از دیگران اطاعت کند، با او اعلام جنگ نموده و او را تحت تعقیب و شکنجه قرار داده و به زندان می‌افکنم و به قتل می‌رسانم.. شما و آنچه که دارید مُلک من و در اختیار من هستید.. و شما انسان‌ها بهترین دارایی و سرمایه‌ی من به شمار می‌روید..

شما مورد بازخواست قرار می‌گیرید و من (هر کاری که انجام دهم) فراتر از بازخواست و محاسبه هستم، و در باره‌ی آنچه که انجام می‌دهم مورد بازخواست و مؤاخذه قرار نمی‌گیرم.. و وای بر آن کسی که جرأت نموده و بخواهد مرا زیر سؤال برده و از من انتقاد نماید..

در طغیان و کفر و ستم، کاملاً مشابه آن پادشاه ستمگرند.. ولی برخلاف او سعی در پنهان نمودن این کفر و طغیان نموده و به مکر و حيله و نیرنگ متوسل می‌شوند. و از این جهت، بسیار خطرناکتر و خبیثتر از اویند!

«وَكَانَ لَهُ سَاحِرٌ»

«و یک ساحر داشت»..

که وظیفه داشت حقایق را در نظر مردم وارونه سازد، و حق را به عنوان باطل و باطل را همچون حق به آنان بنمایاند..

وظیفه داشت که آیین باطل پادشاه را ترویج نماید و طغیان و ادعای ربوبیت و الوهیت او را برای مردم بیاراید! وظیفه داشت که با استفاده از مهارت خود در سحر و جادو و شعبده‌بازی و کفر، پایه‌های حکومت آن پادشاه ستمگر و زورگو را استوار سازد و مردم را چنان به بردگی او بکشاند که حتی یک نفر هم در برابر او نایستد و دست به اعتراض نزند!

این جادوگر، تنها یک نمونه از جادوگرانی است که در هر عصر و دوره‌ای در طول تاریخ، از طاغوت‌ها و پادشاهی و حکومت آنان حمایت و پشتیبانی می‌کنند. آری، هر طاغوتی که بر امت و یا ملتی مسلط شده است، برای استمرار

پادشاهی و حکومت خود و به منظور تسلط یافتن بر مملکت و به بردگی کشیدن مردم و سرزمین هایشان، ساحرانی داشته است که در سختی‌ها و گرفتاری‌ها از او و از پادشاهی و حکومت و قانون او دفاع نمایند..

آنان حقیقت را در نظر مردم چنان وارونه و دگرگون می‌سازند که حق را باطل و باطل را حق بیندارند.. شیرین را تلخ و تلخ را شیرین احساس کنند.. زشت را زیبا و زیبا را زشت ببینند.. معروف را منکر و منکر را معروف بدانند!! امروزه نیز ساحران و جادوگران متعددی هستند که با عناوین و القاب مختلف و در اشکال و صورت‌های گوناگون، به خدمت طاغوت در آمده و مردم را به تسخیر آنان در می‌آورند و موجب تثبیت تاج و تختشان می‌گردند.

از جمله:

- علمای دین فروش و درباری و مزدوری که اهل سفسطه و مغالطه و نیرنگ و فریب‌اند.. با تمام وجود به خدمت طاغوت‌های ستمگر در آمده و علم و دانش و زبان و قلم خود را به دفاع و پشتیبانی از حکومت و ظلم و ستم و طغیان و کفر آنان اختصاص داده‌اند!

- انواع و اقسام رسانه‌های نوشتاری، شنیداری، و دیداری که شب و روز به ترویج فرهنگ طاغوت پرداخته و مردم را به عبادت و پرستش طاغوت و راضی شدن به او فرا می‌خوانند!

وسایل گمراهی و سرگرمی‌های حرام که شهوت را برانگیخته و شخص را برای همیشه چنان اسیر شهوات و آرزوهایش می‌سازد که رهایی از تسلط و فشار آنها برایش غیر ممکن می‌شود و گویی اسیر هزار دیو و شیطان شده است!

لذا جای هیچ تعجبی نیست که در میان ما کسانی یافت شوند که فریفته‌ی فرهنگ طاغوت شده و به عبادت طاغوت پرداخته و به حزب او پیوسته باشند.. و اینها همه نتیجه‌ی سحر و جادوی جادوگران مذکور است!

(برای مثال) اگر یک موضوع را برای گفتگو و مناقشه مطرح کنیم.. هزار و یک رأی و نظر در باره‌ی آن خواهیم شنید.. و اینها همه بر اثر جادوی جادوگران حيله گر است!

بلکه اگر یک رنگ را نشان داده و در باره‌ی آن پرسیم.. خواهیم دید که دهها نفر پاسخ خواهند داد؛ هر یک از آنان آنرا با رنگی متفاوت می‌بیند و جوابی متفاوت با جواب دیگران ارائه می‌دهد.. و اینها همه به سبب جادوی جادوگران حيله گر است!

معروف در نظر بسیاری از مردم، منکر و زشت شده و منکر تبدیل به معروف و امر پسندیده شده است.. باطل به حق تبدیل شده و حق به باطل.. ظلم و ستم عدالت است و عدالت ستم.. و اینها همه تأثیر جادوی جادوگران حيله گر است!

طبع و سرشت مردم، فاسد شده است.. و از دیدگاه آنان دیگر هیچ حقیقتی باقی نمانده است که مورد اتفاق بوده و قابل نقض و مناقشه نباشد.. و هیچ اصل ثابتی که مورد احترام بوده و محل رجوع باشد برایشان باقی نمانده است.. و هر چیزی (به جز عبادت و فرمانبرداری بی‌چون و چرای طاغوت) قابل نقد و انکار و تغییر و تابع میل و اراده‌ی ملت‌های جادو شده و مقهور است!

«فَلَمَّا كَبُرَ - أَي السَّاحِرُ - قَالَ لِلْمَلِكِ: إِنِّي قَدْ كَبُرْتُ»،

«هنگامی که (ساحر) پیر شد، به پادشاه گفت: من پیر شده‌ام»..

این را گفت تا پادشاه طغیانگر، متوجه خطر شده و بداند که اجل جادوگرش نزدیک شده و احتمال دارد که با مردن او، سحر و جادویش هم از میان رفته و تأثیر آن بر مردم از بین برود و واقعیت‌ها همانگونه که هست بر آنان نمایان گردد.. و این امر برای پادشاه و حکومت او خطر بسیار بزرگی بشمار می‌رفت.. لذا باید قبل از اینکه دیر شود چاره‌ای بیندیشد! اما چاره چیست؟!.. و راه حل کدام است!؟

«فَابْعَثْ إِلَيَّ غُلَامًا أَعْلَمُهُ السَّحْرَ»،

«(جادوگر گفت): نوجوانی نزد من بفرست تا به او جادو بیاموزم»..

تا در سحر و جادو و خدمت به پادشاه طغیانگر، وارث من گردد و فاعلیت جادو و تأثیر آن بر مردم استمرار یابد؛ زیرا سحر و جادو برای اینکه نتیجه بدهد باید پیوسته و بدون انقطاع ادامه یابد؛ و اگر دچار هرگونه وقفه و انقطاعی شود بلافاصله باطل و برملا شده و گریبانگیر کسی می‌شود که آنرا به کار برده است..

لذا می‌بینیم که همه‌ی جادوگران مزدور طواغیت، به صورت تمام وقت و بدون کم‌ترین توقف و معطلی در حال سحر نمودن مردمند.. تا این مردمان بیچاره حتی به مدت یک دقیقه هم با خود خلوت نکنند و به استراحت نپردازند، مبدا پوشش از روی چشمانشان کنار رفته و به حقیقت جادو پی ببرند!

الله ﷻ می‌فرماید:

﴿وَقَالَ الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِذْ تَأْمُرُونَنَا أَنْ نَكْفُرَ بِاللَّهِ وَنَجْعَلَ لَهُ أَنْدَادًا...﴾

سبأ: بخشی از آیه‌ی ۳۳

«و مستضعفان به مستکبران می‌گویند: بلکه مکر و نیرنگ شبانه روز شما موجب گمراهی ما شد که به ما دستور می‌دادید که به الله کفر ورزیم و برای او شریک‌هایی قرار دهیم».

پس مکر و نیرنگ، تنها در شب و یا تنها در روز کافی نیست، بلکه باید شبانه روز باشد.. نیرنگی پیوسته و همیشگی، بدون کمترین وقفه و انقطاع!

«فَبِعَثْ إِلَيْهِ غُلَامًا يَعْلَمُهُ»،

«نوجوانی نزد جادوگر فرستاد که او را آموزش دهد»؛

و سحر و جادو و فرمانبرداری و خدمتگذاری و عبادت پادشاه را به او بیاموزد..

ولی چرا یک نوجوان؟ چرا یک جوان و یا یک مرد میانسال را برای این کار انتخاب نکردند!؟

چون که سرعت یادگیری و درک نوجوان بیشتر است، و برای آموزش و به خدمت در آمدن و بندگی، فرمانبردارتر و مطیع‌تر است؛ و آسانتر از دیگران به کنترل جادوگر درآمده و مطابق با راه و روش او تربیت می‌شود.

و نیز برای اینکه پادشاه طغیانگر بتواند خدمات طولانیتر و سحر و جادویی که تأثیر آن تا نسل‌های آینده نیز باقی بماند برای خود و پادشاهی و حکومت و قانون و تاج و تخت خود تضمین کند. و امکان ندارد که به همه‌ی این اهداف برسد مگر اینکه فراگیرنده‌ی جادو، نوجوان باشد!

لذا می‌بینیم که طاغوت‌های امروزی نیز از طریق جادوگران خود و با استفاده از وسائل و امکاناتی که در اختیار دارند تلاش بسیاری می‌کنند که بر کودکان و نوجوانان تأثیر گذاشته و آنان را به سوی خود بکشانند، تا طغیان و حکومتشان استمرار یابد و امتیازات ویژه و فراوانی که از آنها بهره‌مندند برای همیشه و تا نسل‌های آینده نیز بدون هیچ‌گونه مخالفت و بازخواست و انکاری در اختیارشان باقی بماند... به همین سبب است که آنان، کودکان و نوجوانان ما را در دامان کفر و جادو و تعظیم و تمجید طاغوت و تعظیم قانون او و موالات و عبادت او به جای الله ﷻ تربیت می‌کنند!

«فَكَانَ فِي طَرِيقِهِ إِذَا سَلَكَ رَاهِبٌ»

«بر سر راهی که از آن می‌گذشت یک راهب بود»؛

یعنی هنگامی که این نوجوان از خانه به سمت جادوگر می‌رفت تا از او جادو بیاموزد و راه و روش او را فرا گیرد... زاهدی یافت که اهل علم و توحید بود و از مردم کناره‌گیری کرده و خود را از دید سربازان ددمنش آن پادشاه طغیانگر، پنهان نموده بود. سربازانی که هر شخص موحدی را که منکر الوهیت و ربوبیت آن پادشاه طغیانگر می‌شد تعقیب می‌کردند و می‌کشتند! پادشاه طغیانگر و جادوگر و دیگر درباریان، نقشه می‌کشیدند و فریب و نیرنگ به کار می‌بردند... و الله ﷻ بر خلاف مکر و حيله و چاره‌اندیشی آنان، تدبیر می‌نمود:

﴿وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾ انفال: بخشی از آیه‌ی ۳۰

«و آنان نقشه می‌کشیدند و الله (در مقابل تدبیر آنان) تدبیر می‌نمود و (بی‌گمان) الله بهترین تدبیرکننده است».

و بخشی از تدبیر الله ﷻ این بود که این راهب دانشمند را در سر راه این نوجوان قرار داد! چه بسیارند نوجوانان و جوانانی که در دامان طاغوت و در مدارس و دانشگاه‌ها و دانشکده‌ها و پادگان‌ها و می‌فروشی‌های طاغوت و زیر دست جادوگران او تربیت شده و آموزش دیده‌اند... به این امید که در آینده، سربازانی گردند که از طاغوت و حزب و حکومت و دستاوردهای او حمایت و پاسداری کنند... ولی الله ﷻ آنان را مورد عنایت و توجه خود قرار داده و اسبابی فراهم می‌کند که آنان را از تاریکی‌ها به نور و روشنائی، و از عبادت طاغوت به عبادت خالصانه‌ی الله، و از جنگیدن در راه طاغوت به جنگیدن در راه خداوند رهنمون سازد؛ تا همه بدانند که هیچ کس و هیچ چیز نمی‌تواند الله ﷻ را در مانده و ناتوان سازد و او هر گاه اراده نماید می‌تواند ضد هر چیزی را از خود آن چیز بوجود آورد!

«فَقَعَدَ إِلَيْهِ وَ سَمِعَ كَلَامَهُ، فَأَعَجَبَهُ»

«نزد راهب نشست و به سخنانش گوش داد و آنها را پسندید»؛

به سخنان این دانشمند زاهد علاقه‌مند شد، زیرا تفاوت زیادی میان آنها و میان سخنان آن جادوگر حيله‌گر وجود داشت. سخنان آن عالم، عقل و قلب و سرشت انسان را مخاطب قرار می‌داد و بر آن تأثیر می‌گذاشت.. در حالی که سخنان آن جادوگر، بر پایه‌ی تکلف و چشم‌بندی و فریب و لذت‌های زودگذر بود!

جادوگران هر اندازه که قدرت و زیرکی و نیرنگ و فریب و وسائل بکار گیرند، و هر اندازه که سخنور باشند باز هم نمی‌توانند در برابر سخن حق، مقاومت و پایداری نمایند، هر چند که گوینده‌ی این سخن حق، پیرمردی ناتوان و فراری باشد که در برابر طاغوت و جادوگرانش اسباب قوت چندانی در اختیار ندارد!

حقیقت، هر چند که اسباب قدرت از او گرفته شده و یاران و پشتیبان‌های اندکی داشته باشد، به خودی خود قدرت عظیمی است که طاغوت‌های ستمگر را به رعب و وحشت می‌اندازد. درخشندگی و جذابیت خاص خود را دارد که مستقیماً بر عقل‌ها و سرشت‌های سالم اثر گذاشته و به اذن الله ﷻ آنها را به صف و جبهه‌ی حق و راستی بر می‌گرداند.

بینید که در طول تاریخ چه بسیار بوده‌اند طاغوت‌ها و ستمگران و فرعون‌هایی که در برابر دعوت به سوی الله ﷻ و دعوت به یکتاپرستی اعلام جنگ و دشمنی نموده‌اند.. سپس بینید که دین الله ﷻ چگونه به صورت مداوم و پیوسته در گسترش و امتداد است و به کجا رسیده است؛ و چه بر سر آن طاغوت‌ها و فرعون‌ها آمده است که در برابر دعوت به سوی الله و پرستش او به تنهایی، به جنگ و دشمنی و کینه و عداوت پرداختند! در دنیا دچار لعن و نفرین گشته و در آخرت نیز هیزمی از هیزم‌های آتش جهنم خواهند بود.. و العیاذ بالله!!

با این وجود، طاغوت‌ها و فرعون‌های امروزی عبرت نمی‌گیرند. رؤیای پادشاهی و حب تسلط و استعلا بر روی زمین، بصیرت و چشم آنان را کور نموده است.. البته اگر بصیرتی داشته باشند!!

«فَكَانَ إِذَا أَتَى السَّاحِرَ»

«پس هر گاه (نوجوان) نزد ساحر می‌آمد»؛

نمی‌توانست در برابر رغبت شدیدی که نسبت به سخنان آن راهب دانشمند در دلش ایجاد شده بود مقاومت نماید، لذا از این فرصت استفاده می‌کرد و هر گاه نزد ساحر می‌آمد..

«مَرَّ بِالرَّاهِبِ وَقَعَدَ إِلَيْهِ»

«نزد راهب می‌رفت و کنارش می‌نشست»؛

تا از او در باره‌ی دین و ایمان بشنود؛ و این دین جدید را که از او آموخته بود، بهتر بشناسد. زیرا تنها در این اوقاتی که نزد ساحر می‌رفت می‌توانست به ملاقات راهب هم برود و می‌توانست که در غیر این صورت رازش برملا گردد!

مجرد ملاقات با آن راهب دانشمند، اتهامی به حساب می‌آمد که بر طبق قانون پادشاه ستمگر، مجازات قتل و اعدام بدنبال داشت. درست همانند طاغوت‌های امروزی که طلاب علم را تحت تعقیب قرار داده و در جلسات آنان به جاسوسی می‌پردازند تا بدانند که چه می‌گویند و چه می‌نویسند. و اساتید آنها را نیز که از فرمانبرداری طاغوت و

پایندی به قانون او سر باز زده‌اند، تحت تعقیب قرار می‌دهند و هر کسی را که با آنان همنشینی نماید مجرم می‌شناسند!

«فَإِذَا أَتَى السَّاحِرَ ضَرْبَهُ»،

«هرگاه نزد ساحر می‌آمد، ساحر او را می‌زد»...

به خاطر تأخیر نمودن و حاضر نشدن به موقع بر سر کلاس‌های سحر و جادو. و نیز از ترس اینکه مبادا به جاهای دیگری رفته باشد. جاهایی که در شأن کسی نیست که پادشاه، او را برای خدمت به خود و حضور در قصرش برگزیده است.. و همچنین مناسب و وظیفه‌ای نیست که برای آن آماده می‌شود.. زیرا او برای اینکه در این مأموریت و وظیفه‌اش موفق گردد باید به صورت ویژه و خاص و به عنوان ساحر آینده‌ی پادشاه تربیت شود!

وانگهی، زدن آن نوجوان نشانه‌ی افلاس ساحر و ضعف و بطلان حجت او در دانش سحر و جادویی بود که به نوجوان آموزش می‌داد.. زیرا در مسیر توجیه و قانع نمودن افراد، تنها کسانی به ضرب و شتم پناه می‌برند که حجت و دلیلی قوی نداشته باشند و وسائل و توان قانع نمودن را دارا نباشند!

«فَشَكَكَ ذَلِكَ إِلَى الرَّاهِبِ»،

«نزد راهب شکایت نمود (و این مشکل را با او در میان گذاشت)»؛

که نشان می‌دهد آن نوجوان به سبب ادب و بردباری و علم و مهربانی و دین و اخلاقی که از راهب دانشمند مشاهده نموده بود با او انس و الفت گرفته بود.. و اکنون می‌توانست که مشکلاتش را با وی مطرح کند.. و این از اولین نشانه‌های راضی شدن نوجوان به دعوت راهب است.

«فَقَالَ: إِذَا حَشَيْتَ السَّاحِرَ فَقُلْ: حَبَسَنِي أَهْلِي، وَإِذَا حَشَيْتَ أَهْلَكَ فَقُلْ: حَبَسَنِي السَّاحِرُ»،

«راهب گفت: هرگاه از ساحر ترسیدی بگو: خانواده‌ام مرا نگه داشتند (و سبب تأخیرم شدند)، و هرگاه از خانواده‌ات ترسیدی بگو: ساحر مرا نگه داشت»؛

یعنی ساحر را برای خانواده و خانواده را برای ساحر بهانه قرار بده تا از شر و اذیت و آزار هر دوی آنها رهایی یابی و در عین حال بتوانی نزد من بنشینی تا درباره‌ی دین و ایمان بشنوی. و چاره‌ای جز این نداری.. زیرا طلب علم مورد نیاز، فریضه‌ای است که هیچ چیزی نباید مانع آن شود!

و این نصیحت، دلیلی است بر اینکه چنانچه خانواده‌ای مانع حضور فرزندشان در مجالس کسب علم و استفاده از محضر علما گردند (و نمونه‌ی آنها در این روزگار بسیار است) او می‌تواند به صورت دوپهلوی با آنان سخن گفته و حقیقت را از آنان پنهان نماید.

بسیاری از والدین، مانع فرزندشان نمی‌شوند که به هر سمت و سویی برود.. ولی اگر بدانند که به تدبیر و طلب علم و همنشینی با اهل علم روی آورده است به شدت به مخالفت با او بر می‌خیزند و مانع وی می‌شوند.. تا مبادا طاغوت‌های ستمگر، آنان را از زمره‌ی تروریست‌ها و تندروها و یا کسانی که با تروریست‌ها همنشینی و همکاری می‌کنند به حساب آورند!!

«فَبَيِّنَا هُوَ كَذَلِكَ إِذْ أَتَى عَلَى دَائِبَةٍ عَظِيمَةٍ قَدْ حَبَسَتْ النَّاسَ»

«او به همین منوال در رفت و آمد بود که ناگهان با جانوری بزرگ روبرو شد که راه را بر مردم بسته بود»؛ یعنی طبق معمول نزد ساحر می رفت و سخنان او را می شنید و نزد راهب مؤمن نیز می رفت و سخنان وی را نیز می شنید.. که یک روز ناگهان با چنین جانور بزرگی روبرو شد که راه را بر مردم بسته و مانع رفت و آمد آنان می شد، و این دلیلی است بر بزرگی و تنومندی این جانور!

این جانور که بیشتر مردم را آزار می داد، اکنون سبب آشکار شدن حق و جدایی آن از باطل و همچنین سبب هدایت بسیاری از مردم شد.. و چه بسا عدو شود سبب خیر گر خدا خواهد. و اگر آدمی از غیب اطلاع داشت و می دانست که عواقب امور چگونه خواهد بود به وضع کنونی و به آنچه رخ داده است راضی و خشنود می شد!

«فَقَالَ: الْيَوْمَ أَعْلَمُ السَّاحِرُ أَفْضَلُ أَمْ الرَّاهِبُ أَفْضَلُ؟»

«نوجوان گفت: امروز می دانم که ساحر بهتر است یا راهب؟»؛

این سخن نشان می دهد که او تا آن لحظه نسبت به حق و حقیقت در شک و تردید به سر می برده است! و این به خاطر تاثیر منابع آموزشی بوده که از جادوگر کافر دریافت می کرده است..

و همچنین این سخنان، ما را با فشار بسیاری که از سوی ساحر بر نوجوان وارد می شد آشنا می سازد! و این، منابع آموزشی هستند که (مناسب یا نامناسب) افکار و اخلاق و رفتار انسان را شکل می دهند. پس اگر منابع فراگیری علوم و عقاید و مفاهیم و ارزش ها، تابع فرهنگ طاغوت و برگرفته از آن باشند بدون شک، تصورات و رفتار و سلوک منحرفی برای انسان به بار می آورند.. و اگر تابع فرهنگ حق و برگرفته از آن باشند بدون شک، رفتار و تصورات و ارزش هایی والا و مناسب برای او به ارمغان می آورند.. و به همین دلیل است که اسلام تأکید ویژه ای بر اهمیت استفاده از منابع آموزشی سودمند و مناسب نموده و از مشغول شدن و روی آوردن به منابع آموزشی باطل و بی محتوا نهی نموده است!

تعجب می کنم از کسانی که اجازه نمی دهند هیچگونه آلودگی و ناپاکی از راه دهان به بدنشان وارد شود، اما از نفوذ کفر و فسق و گمراهی از طریق چشم و گوش خود جلوگیری نمی کنند در حالی که می دانند زیان اولی مادی بوده و تنها محدود به جسم آنهاست، اما زیان دومی معنوی است و منجر به نابودی ایمان در قلب آنان می شود. و بدون شک این ضرر و زیان بسیار خطرناکتر از ضرر و زیان جسمی است!

«فَأَخَذَ حَجْرًا فَقَالَ: اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ أَمْرُ الرَّاهِبِ أَحَبَّ إِلَيْكَ مِنَ السَّاحِرِ فَاقْتُلْ هَذِهِ الدَّائِبَةَ»

«سنگی برداشت و گفت: پروردگارا، اگر کار راهب در نزد تو محبوبتر و مقبولتر از کار ساحر است این جانور را (با این سنگ) بکش»؛

یعنی: اگر دین و راه و رسم راهب در نزد تو محبوبتر و پسندیده تر از دین و راه و رسم جادوگر است این جانور را بکش!

«حَتَّى يَمْضِيَ النَّاسُ، فَرَمَاهَا فَفَتَلَهَا، وَمَضَى النَّاسُ»

«تا مردم عبور کنند. پس آن سنگ را به سوی جانور انداخت و آنرا کشت و مردم عبور کردند»؛
آن جانور را به اذن الله ﷺ کشت و مردم پس از این که آن نشانه و کرامت بزرگ را از آن نوجوان مشاهده نمودند،
هر کدام به دنبال کار و زندگی خود به راه افتادند..

نوجوان یقین پیدا نمود که دینِ راهب و راه و روشی که از آن پیروی می کند، حق است و نزد الله ﷻ محبوبتر و
پسندیده تر از دین ساحر و سحر و شعبده بازی اوست. پس چنان ایمان راسخ و محکمی در دل او جای گرفت که
هیچ سختی و مصیبتی نمی توانست آنرا سست و متزلزل نماید!

«فَأَتَى الرَّاهِبَ فَأَخْبَرَهُ»،

«آنگاه نزد راهب آمد و به او خبر داد»؛

که چنین کرامتی برای او به قوع پیوسته است. و گفت که پس از دیدن این کرامت، عزم خود را جزم نموده و
تصمیم قاطع گرفته است که به الله ﷻ ایمان بیاورد، و دعوت به سوی الله ﷻ و کفر به طاغوت را علنی و آشکار
سازد!

«قَالَ لَهُ الرَّاهِبُ: أَيُّ بُنْيَ أَنْتَ الْيَوْمَ أَفْضَلُ مِنِّي؛ قَدْ بَلَغَ مِنْ أَمْرِكَ مَا أَرَى»،

«راهب به او گفت: پسر، تو هم اکنون بهتر و برتر از من هستی؛ و به این سطح و مقام رسیده ای که می بینم»؛
سبحان الله! آن نوجوان تا همین دیروز شاگرد این راهب عالم بود و نزد او کسب علم و دانش می کرد، و امروز
بهرتر از او شده است!

براستی چه تغییری رخ داده و علت این تغییر و تحول چیست؟!

علت، همان مقبول واقع شدن است که بندگان بر اساس آن به تفاضل و برتری می رسند. آن نوجوان به چنان
مقبولیتی در نزد الله ﷻ دست یافته بود که آن عالم راهب با آن همه علم و فضیلت به آن نرسیده بود. و او به خوبی
به این موضوع پی برده و از روی عدالت و انصاف و اخلاص و تواضع، گواهی داد و اعلام کرد که از این پس
آن نوجوان از او بهتر است!

براستی که امروزه چقدر نیازمند چنین عدل و انصافی هستیم!. اینکه استاد به شاگردش که از نبوغ و استعداد ویژه ای
برخوردار است بگوید: تو امروز از من بهتری..!

این علمایی که حفظ برخی متون، آنان را مغرور ساخته است و با غرور و تکبر و به دیده ی تحقیر به جوانانی
می نگرند که الله ﷻ این کرامت و بزرگی را به آنان بخشیده است که در میادین جهاد و در برابر دشمنان به نگهبانی
از امت اسلامی پردازند، تا چه حد از این اخلاق و انصاف بهره مندند! عالمی که از جهاد باز مانده است چه زیانی
خواهد نمود اگر به یک جوان که در راه الله ﷻ جهاد می کند بگوید: تو امروز از من بهتری؟!

«وَإِنَّكَ سَتُبْتَلَى»،

«و تو به زودی امتحان و آزمایش می شوی (و دچار سختی ها و مشکلات خواهی شد)»؛

زیرا مسیری را در پیش گرفته‌ای که هر کس آنرا در پیش گیرد حتما دچار ابتلا و امتحان و سختی می‌شود. تو تصمیم گرفته‌ای که آشکارا به بیان حق پردازی و به سوی الله ﷻ دعوت نمایی و آشکارا به طاغوت کفر بورزی. و الله ﷻ نیز با نشانه‌ها و کرامت‌هایی که به تو بخشیده است تو را یاری فرموده و مورد تأیید و توفیق خویش قرار داده است. و این راهی است که هر کس آن را بپیماید حتما در راه الله ﷻ دچار ابتلا خواهد گشت. پس برحذر باش و خود را برای رویارویی با چنین اموری آماده کن!

انسان مؤمن، بدون شک مورد امتحان و آزمایش قرار می‌گیرد.. آری، متناسب با سطح دینداری و ایمان و اظهار حق و جهادش امتحان می‌شود.. الله ﷻ می‌فرماید:

﴿ أَحْسِبَ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ ﴾ عنكبوت: ۲

«آیا مردم پنداشته‌اند همین که بگویند ایمان آورده‌ایم به حال خود رها شده و آزمایش نمی‌گردند.»
و فرموده است:

﴿ وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَنَّكُمْ ﴾ محمد: ۳۱

«و ما بی‌گمان همه‌ی شما را آزمایش می‌کنیم تا مجاهدان و صابران را (از دیگران، جدا و) مشخص نمایم و اخبار شما را بیازمایم (و برای مردم آشکار سازیم که اطاعت و فرمانبرداری نموده‌اید یا عصیان و نافرمانی)».

و در حدیث صحیح آمده است که پیامبر ﷺ فرمود:

«أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءَ الْأَنْبِيَاءِ، ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَاَلْأَمْثَلُ، يُتَلَّى الرَّجُلُ عَلَى حَسَبِ دِينِهِ؛ فَإِنْ كَانَ فِي دِينِهِ صُلْبًا اشْتَدَّ بَلَاؤُهُ، وَإِنْ كَانَ فِي دِينِهِ رِقَّةً ابْتَلِيَ عَلَى حَسَبِ دِينِهِ...»^۲.

«امتحان و آزمایش پیامبران الهی ﷺ، شدیدتر و سخت‌تر از آزمایش همه‌ی مردم است، پس از ایشان، امتحان و ابتلای کسانی سخت‌تر است که بهتر و شایسته‌ترند. انسان بر حسب (قوت و ضعف) دینداری و ایمانش امتحان و آزمایش می‌گردد؛ پس اگر در دینداری، محکم و استوار بود امتحان و ابتلای او شدید است و اگر در دینداری او ضعف و سستی باشد به اندازه‌ی دینداریش امتحان و آزمایش و دچار سختی می‌گردد.»
و فرموده است:

«...إِنَّ الصَّالِحِينَ يُشَدَّدُ عَلَيْهِمْ...»^۳.

«صالحان دچار سختی و مشکلات می‌گردند.»

و در بخشی از یک حدیث متفق علیه که از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها روایت شده است، آمده است که ورقه بن نوفل پس از نزول اولین آیات وحی، به پیامبر ﷺ عرض نمود: کاش هنگامی که قومت تو را از (شهر) بیرون می‌کنند زنده و جوان می‌بودم. رسول الله ﷺ فرمود: مگر آنان مرا بیرون می‌کنند؟! گفت: بله، هر پیامبری که

۲ - الجامع الصغیر من حدیث البشیر النذیر. جلال الدین سیوطی. باب: حرف الألف.

۳ - مسند امام احمد بن حنبل. : بخشی از حدیث شماره: ۲۵۲۶۴

چنین پیامی را آورده است مورد دشمنی قرار گرفته است (و او را از شهر و سرزمین خود بیرون نموده‌اند)، و اگر من تا آن زمان زنده بمانم به خوبی از تو پشتیبانی خواهم نمود..

بنابراین، هرکسی که واقعا از راه و روش پیامبر ﷺ پیروی نماید، حتما توسط قوم خود از خانه و کاشانه‌اش بیرون رانده شده و در معرض برخی از آن مشکلات و رنج‌ها و مشقت‌هایی قرار خواهد گرفت که در راه دعوت الی الله بر سر پیامبر ﷺ آمد.. و دعوتگری که با هیچ کدام از این درد و رنج‌ها روبرو نمی‌شود (بویژه در این روزگار که طاغوت‌های جنایتکار و قوانین آنان بر همه جا مسلط و حکمفرما گشته‌اند) باید درباره‌ی میزان پیروی خود از دین الله ﷻ و منهج انبیا ﷺ تجدید نظر نماید!!

«فَإِنْ ابْتُلِيتَ فَلَا تَدُلَّ عَلَيَّ»،

«پس اگر آزمایش شدی (و مورد شکنجه قرار گرفتی) مرا معرفی نکن.»

یعنی: اگر دعوت خود را آشکار نموده و با آن شناخته شوی، از سوی پادشاه طغیانگر و سربازانش مورد اذیت و آزار قرار خواهی گرفت و از تو درباره‌ی منبع و سرچشمه‌ی این دعوت جدید و کسی که این سخنان را به تو یاد داده است خواهند پرسید. در این صورت سعی کن که مرا معرفی نکنی زیرا اگر مرا بشناسند و مکانم را بیابند مرا تنها به این جرم که الله ﷻ را پروردگار خود می‌دانم خواهند کشت!

این ظلم و ستم‌ها همیشه تکرار می‌شود. امروزه چه بسیارند دعوت‌گران و علمایی که به شاگردان و مراجعین خود می‌گویند: اگر گرفتار اسارت در زندان‌های این ستمگران شدید ما را معرفی نکنید..!

«وَكَانَ الْغُلَامُ يُرِيءُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَيُدَاوِي النَّاسَ مِنْ سَائِرِ الْأَدْوَاءِ»،

«و آن نوجوان، کور مادرزاد و شخص مبتلا به بیماری برص (پسی) و دیگر بیماران را شفا می‌داد و معالجه می‌نمود.»

و اینها از جمله کراماتی بود که الله ﷻ به آن نوجوان بخشیده بود. او مردم را از انواع مرض و بیماری نجات می‌داد و معالجه می‌نمود. و همه‌ی این امور به اذن الله ﷻ صورت می‌گرفت؛ زیرا شفا دهنده تنها الله ﷻ است و جز او هیچ شفا دهنده‌ای نیست، و آن نوجوان فقط دعا می‌کرد و کار دیگری از او ساخته نبود.

این کرامت‌هایی که الله ﷻ به این نوجوان بخشیده بود، او و دعوتش را در میان مردم مشهور ساخت و تمامی بیمارانی که درباره‌ی او شنیده بودند از هر طرف به سوی او می‌آمدند!

«فَسَمِعَ جَلِيسُ لِلْمَلِكِ كَانَ قَدْ عَمِيَ»،

«یکی از یاران پادشاه که نابینا شده بود (این خبر را) شنید؛»

یعنی یکی از وزرای ویژه‌ی پادشاه و از هم‌نشینان و مشاورانش که نابینا شده بود درباره‌ی این نوجوان و شفا دادن‌ها و نشانه‌ها و امور عجیبی که از او سر می‌زد شنید. اموری که از دست پادشاه طغیانگر و جادوگر فریبکارش بر نمی‌آمد!

«فَاتَاهُ بِهَدَايَا كَثِيرَةٍ، فَقَالَ: مَا هَاهُنَا لَكَ أَجْمَعُ، إِنْ أَنْتَ شَفَيْتَنِي»،

«با هدایای بسیاری نزد او آمد و گفت: اگر مرا شفا دهی تمامی این هدایای گرانبها را به تو می‌بخشم»؛ او گمان کرده بود که شفا دهنده، آن نوجوان است و به همین دلیل آن هدایای با ارزش را آورده بود تا اگر شفایش دهد همه‌ی آنها را در برابر این کار به او بدهد! اما نوجوان مؤمن، این تصور شرک‌آمیز و نادرست او را تصحیح نمود و..

﴿قَالَ: إِنِّي لَا أَشْفِي أَحَدًا، إِنَّمَا يَشْفِي اللَّهُ﴾،

«گفت: من هیچ کسی را شفا نمی‌دهم، بلکه تنها الله شفا می‌دهد»؛ توانایی شفا دادن را از خود نفی کرد و بیان نمود که شفا دهنده از هر درد و مرض و بیماری، تنها الله ﷻ است و در نتیجه هر کس که به دنبال شفا است باید آنرا تنها از الله ﷻ بخواهد. و این سخن هیچ منافاتی با استفاده از اسباب ندارد.. الله ﷻ می‌فرماید:

﴿وَإِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَ لِفَضْلِهِ يُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾ یونس: ۱۰۷

«و اگر الله زبانی به تو برساند هیچ کسی جز او نمی‌تواند آنرا برطرف نماید و اگر بخواهد خیری به تو برساند هیچ کس نمی‌تواند فضل و رحمت او را برگرداند. فضل و رحمت خود را شامل هر یک از بندگانش که بخواهد می‌نماید. و او بخشنده و بسیار مهربان است».

و از قول ابراهیم عليه السلام می‌فرماید:

﴿وَإِذَا مَرَضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِي﴾ شعرا: ۸۰

«و هر گاه بیمار شوم اوست که مرا شفا می‌دهد».

چه بسیارند بیمارانی که بر اسباب تکیه نموده و شفا دهنده‌ی حقیقی را فراموش نمودند، و نه دارو به آنان سودی رساند و نه آن اسبابی که به کار بردند. و چه بسا بیمارانی که با اخلاص تمام، از الله ﷻ شفا طلبیدند و بدون اینکه دارویی مصرف کنند، از جانب الله ﷻ شفا یافتند!

﴿فَإِنْ أَنْتَ آمَنْتَ بِاللَّهِ دَعَوْتُ اللَّهَ فَشَفَاكَ﴾،

«(نوجوان گفت:) اگر به الله ایمان بیاوری دعا می‌کنم (که الله شفایت دهد) و او تو را شفا می‌دهد»؛

و این نشانه‌ی ورع و تقوای آن نوجوان مؤمن است؛ زیرا او کرامت‌ها و نعمت‌هایی را که الله ﷻ به او بخشیده بود برای خود و در جهت منافع شخصی خود و یا برای جلب هدایا و بخشش‌های مردم و تسلط و استعلا بر آنان به کار نبرد. نه، هرگز چنین نبود. او تنها می‌خواست که مردم به وحدانیت و یگانگی الله ﷻ ایمان بیاورند و به عبادت و توحید و اطاعت از او روی آورند. خواسته و هدفی غیر از این نداشت و این کار او تماما به سود و مصلحت آن مردم بود. اگر به الله ﷻ ایمان می‌آوردند شفای آنها را از الله ﷻ می‌طلبید!

و امروزه نیز دعوت‌گرانی که الله ﷻ مقبولیتی به آنان بخشیده است بسیار نیازمند چنین اخلاص و از خود گذشتگی‌هایی هستند!

بار دیگر می‌بینیم که آن نوجوان مؤمن بر این امر تأکید می‌کند که وظیفه‌ی او تنها طلب خالصانه از الله ﷻ است و بیش از این نقشی ندارد، و شفا دهنده تنها الله ﷻ است، تا بدین شیوه مانع وابستگی مردم به خودش گردد، و اعتقاد و باور آنان را در باره‌ی کسی که باید به او دل ببندند و او را به فریاد بخوانند تصحیح نماید! همانطور که الله ﷻ می‌فرماید:

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي وَلْيُؤْمِنُوا بِي لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ﴾

بقره: ۱۸۶

«و هر گاه بندگانم از تو درباره‌ی من پرسیدند من نزدیکم و دعای دعاکننده را هنگامی که مرا فرا می‌خواند اجابت می‌کنم. پس آنها (نیز) دعوت مرا بپذیرند و به من ایمان بیاورند تا هدایت یابند.»
و می‌فرماید:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ إِلَهًا مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ﴾

نمل: ۶۲

«آیا آن معبودان باطل بهترند) یا کسی که به فریاد (شخص) درمانده می‌رسد هنگامی که او را به کمک می‌طلبند و سختی و ناراحتی را (از او) بر می‌دارد و شما (انسان‌ها) را جانشین (یکدیگر در) زمین می‌سازد. آیا با الله معبود دیگری هست. (براستی که) شما بسیار کم اندرز می‌گیرید.»

«فَأَمِّنَ بِاللَّهِ، فَشَفَاهُ اللَّهُ»،

«(آن وزیر نابینا) به الله ایمان آورد، و الله او را شفا داد؛

بلافاصله پس از شنیدن آن سخنان ایمان آورد. و به محض اینکه دعای آن نوجوان تمام شد، الله ﷻ آن مرد نابینا را شفا داد و بینایی را به او بازگرداند!

برای این مرد نابینا یکی از آیات و نشانه‌های الله ﷻ به وقوع پیوست که او را با حق و حقیقت آشنا نمود و مسیر زندگی‌اش را به کلی دگرگون ساخت و قلبش را سرشار از ایمان و یقین نمود. او تا همین دیروز، همنشین و یاور و مشاور و وزیر دست راست پادشاه طغیانگر بود، و امروز کاملاً دگرگون شده و اولین کسی است که به سوی کاخ آن پادشاه ستمگر می‌رود تا رو در روی او و درباریان گمراهش، آشکارا به بیان حق پردازد...!

«فَأَتَى الْمَلِكَ فَجَلَسَ إِلَيْهِ كَمَا كَانَ يَجْلِسُ»،

«نزد پادشاه آمد و همچون گذشته در کنار او نشست؛

با این تفاوت که اکنون بینایی خود را باز یافته و چشم بصیرتش نیز باز شده بود!

«فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ: مَنْ رَدَّ عَلَيْكَ بَصْرَكَ؟!»،

«پادشاه به او گفت: چه کسی بینایی را به تو بازگرداند؟!»؛

و انتظار داشت که او در جواب بگوید: تو.. یا ساحر تو.. اصلاً انتظار نداشت که یکی از درباریان یا یکی از مردمان سرزمینش به او بگوید که خدای دیگری غیر از تو وجود دارد و سود و زیان نیز در دست اوست! درست همچون طاغوت های امروزی.. همگی دوست دارند که از آنها تعریف و تمجید شده و با اوصاف و القاب و عناوینی مدح و ستایش شوند که هیچ تناسبی با آنها ندارد. و کسانی را دوست دارند که اینگونه آنان را مدح و ستایش نمایند. و با اینکه می دانند که چنین کسانی به آنان دروغ می گویند و تملق و چاپلوسی می کنند ولی باز هم آنان را بیشتر از کسانی دوست دارند که صادقانه و بر اساس واقعیت ها به نقد و نصیحت و راهنمایی آنان می پردازند. و این چاپلوس ها را بیشتر از کسانی که آنان را نصیحت نموده و امر به معروف و نهی از منکر می کنند به خود نزدیک می کنند..!

«قَالَ: رَبِّي»

«گفت: پروردگارم (بینایی را به من باز گرداند)»؛

این سخن همچون صاعقه ای بر قلب آن طاغوت فرود آمد. زیرا وزیرش در پاسخ نگفته بود: «شما.. یا «عالیجناب».. و یا «سرورم»...!

«قَالَ: وَلَكَ رَبٌّ غَيْرِي؟!»

«گفت: مگر تو به جز من خدایی داری؟!»؛

که به تو سود و منفعت برساند یا ضرر و زیان را از تو دور نماید و در تمامی امور ریز و درشت زندگی ات به او پناه ببری؟!!

من پروردگار والای شما هستم.. و به جز خودم هیچ معبودی برای شما سراغ ندارم که از او اطاعت کنید و به او پناه ببرید.. و این سخن تو، سرپیچی و نافرمانی و قانون شکنی و خروج از اطاعت است.. و این نافرمانی و تمرد، اصلاً قابل تحمل و گذشت نیست و هرگز اجازه نمی دهیم که چنین چیزی اتفاق بیفتد!!

«قَالَ: رَبِّي وَرَبُّكَ اللهُ»

«گفت: خدای من و خدای تو الله است»؛

این سخن را با اعتقادی راسخ و در کمال شجاعت و استواری و قوت قلب بیان نمود، در حالی که تنها چند لحظه از ایمان آوردنش گذشته بود. ...آری، خدای من و خدای تو الله است، و تو تنها یک بنده ی مخلوق و ضعیف هستی، و مالک هیچ سود و زبانی نیستی. و هر یک از ساحران و اطرافیان که چیزی غیر از این را به تو القا می کنند، با تو صادق و روراست نبوده و به تو دروغ می گویند. پس نگذار که جاه و مقام و منزلت تو را از دیدن حق و شناخت حقیقت مطلق باز دارد. و بدان که خدای من و خدای تو و خدای تمامی مخلوقات، الله ﷻ است، و عالم هستی جز او خدایی ندارد!

پرودگاری که تنها او شایسته ی پرستش است، الله ﷻ است که آفریننده است و تمامی امور در دست اوست.. و تو هرگز شایسته ی پرستش و فرمانبرداری نیستی!

سخن حقی که همچون صاعقه‌ای بر سر آن طغیانگر ستمگر فرود آمد و تمامی وجود و عظمت او را به لرزه انداخت. این سخن را ساده می‌پنداریم، اما اگر صحنه‌ها و رخدادها و پیامدهای آن را تصور نماییم و با تمام وجود آن را احساس کنیم به دشواری آن اوضاع و احوال پی می‌بریم، و عظمت این مرد مؤمن بر ما آشکار می‌گردد که دل و جان و سراسر وجودش مالمال از ایمان گشته بود در حالی که تنها چند لحظه از ایمان آوردنش می‌گذشت!

آشکارا در مقابل آن پادشاه طغیانگر و سرکش به اظهار حق پرداخت، در حالی که می‌دانست که این سخنان، پیامدهای بسیار سنگینی برای او بدنبال خواهد داشت!

«فَأَخَذَهُ»،

«او را گرفت (و زندانی نمود)»؛

در جایی دور از قصر پادشاهی، که به درباریان و مراسم شاهانه اختصاص داشت. جایی در زیر زمین که در آن، سیاه چاله‌هایی برای شکنجه‌ی مخالفان ساخته بودند تا انواع شکنجه‌های طاقت‌فرسا را به آنان بچشانند!

«لَمْ يَزَلْ يُعَذِّبُهُ»،

«همچنان او را شکنجه می‌داد»؛

و بر شدت شکنجه می‌افزود تا (اعتراف نموده و) منبع اصلی این سخنان ایمانی را به او معرفی نماید و به او بگوید که چه کسی چنین سخنانی به او گفته و یا وی را به سوی این سخنان رهنمون گشته است. در میان زیردستان آن طغیانگر کسی نبود که چنین سخنانی بر زبان آورد، و این مرد نیز از درباریان او بود و امکان نداشت که او و یا دیگر درباریان، چنین سخنانی بگویند. بعلاوه به ظن و گمان آن طغیانگر، این گونه سخنان ده‌ها سال پیش ریشه کن شده و از میان رفته بود..

پس چگونه ممکن است مرد نابینایی که همین چند لحظه پیش بینایی خود را باز یافته است چنین سخنانی بگوید! لابد شخص خطرناک و مخفی‌شده‌ای هست که از قتل و نابودی در امان مانده و اینگونه سخنان را در میان مردم رواج می‌دهد و سربازان و اطلاعاتی‌ها و جاسوس‌های طاغوت او را نمی‌شناسند. لذا باید (این وزیر) قبل از بزرگ شدن خطر و پیش از اینکه به تاج و تخت و حکومت این پادشاه طغیانگر زبانی برسد علیه آن شخص اعتراف نماید. پس همچنان او را شکنجه می‌دادند..

«حَتَّى دَلَّ عَلَى الْغُلَامِ»،

«تا اینکه آن نوجوان را معرفی نمود»؛

نوجوانی که نسبت به او منشأ و سرچشمه‌ی آن سخنان بود!

پادشاه به سرعت سربازان و جاسوس‌ها و مأموران اطلاعاتی خود را فرستاد تا در باره‌ی آن نوجوان و مکان اقامت او اطلاعاتی بدست آورند و قبل از اینکه مردم را بر علیه پادشاه بشوراند دستگیرش نموده و به حضور پادشاه بیاورند!

«فَجِيءَ بِالْغُلَامِ»،

«آن نوجوان را (به حضور پادشاه) آوردند»؛

نوجوان خطرناکی! که پایه‌های طغیان و ظلم و ستم پادشاه طغیانگر را به لرزه درآورده و زندگی و حکومت او را آشفته ساخته بود!!

«فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ أَيُّ بَنِيَّ!»،

«پادشاه به او گفت: ای پسر من!»؛

با او از در مهربانی و تشویق وارد شد بلکه وادار به سخن گفتن شود یا در رودر بایستی قرار گرفته و به خواسته‌هایش تن در دهد. به همین دلیل او را با عبارت «ای پسر من» مورد خطاب قرار داده و او را به خود نسبت داد؛ گویی یکی از پسران خود اوست.. و این، اوج نیرنگ و فریب است.. دقیقاً همان کاری که طاغوت‌های امروزی با کسانی انجام می‌دهند که به دامشان انداخته و امیدوارند که آنان را به جبهه‌ی خود در آورده و وادارشان نمایند که علیه دشمنان طاغوت به جاسوسی پردازند..!

«قَدْ بَلَغَ مِنْ سِحْرِكَ مَا تُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ، وَتَفْعَلُ وَتَفْعَلُ»،

«(به نوجوان گفت): جادوی تو به آنجا رسیده است که کور مادرزاد و شخص مبتلا به پستی را معالجه می‌کنی، و کارهای دیگری نیز انجام می‌دهی»؛

یعنی: شفا دادن کور مادرزاد و شخص مبتلا به پستی و دیگر کارهایی که انجام می‌دهی از بزرگواری ما بوده است که به تو سحر و جادو آموخته‌ایم. و مدت‌های مدیدی است که لطف و بزرگواری بسیاری به تو نموده‌ایم.. بنابراین لازم است که به جای خدمت به دیگران، این لطف و بزرگواری ما را جبران کنی..! ولی چگونه ممکن است که ترغیب و ترهیب طاغوت‌های ستمگر، چنین شخصی را از موضع‌گیری‌های ایمانی‌اش باز دارد!

«فَقَالَ»،

«گفت..»؛

آن نوجوان مؤمن که سرتاسر وجودش از ایمان و یقین لبریز شده بود، با اطمینان و استواری و یقین و افتخار و قوت قلب کامل و بدون توجه به هرگونه ترغیب و ترهیب، به پادشاه طغیانگر گفت!

«إِنِّي لَا أَشْفِي أَحَدًا؛ إِنَّمَا يَشْفِي اللَّهُ»،

«من هیچ کسی را شفا نمی‌دهم، بلکه تنها الله شفا می‌دهد»؛

آن نوجوان مؤمن بار دیگر تصورات نادرست آن پادشاه طغیانگر را تصحیح نمود و گفت: من هیچ کسی را شفا نمی‌دهم، و این اموری که انجام می‌دهم از خودم نیست، و همچنین نتیجه‌ی آن مهارت‌هایی نیست که از جادوگر فریبکار تو یاد گرفته‌ام. و برآستی که شفا دهنده فقط الله ﷻ است.. او هر یک از بندگانش را که بخواهد شفا

می دهد.. هیچ کس و هیچ چیز نمی تواند قضا و حکم او را رد نماید.. و تنها به فضل الله ﷻ است که این امور را انجام می دهد.. و فضل آن نه به تو بر می گردد و نه به هیچ کس دیگری غیر از الله ﷻ!

آن طغیانگر به محض اینکه این سخنان سرشار از ایمان و عزت و استعلا بر باطل را از آن نوجوان شنید یقین پیدا نمود که در برخورد با او، شیوهی ترغیب و تشویق هیچ سودی ندارد و او نوجوانی است تندرو که بحث و گفتگو با او هیچ فایده‌ای نخواهد داشت.. لذا باید با شیوهی دیگری با او برخورد نمود که بر مبنای خشونت و شکنجه و اذیت و آزار باشد..

«فَأَخَذَهُ»،

«او را گرفت»..

و در جایی دور از قصر شاهانه که در آنجا به پیشواز و بدرقه‌ی مهمانان و هیأت‌های مهم می‌پرداخت زندانی نمود. جایی که سلول‌های بازجویی و شکنجه‌ی ویژه‌ی اعتراف‌گیری در آنجا بود!

و دقیقا همان شبهه و اتهامی که در باره‌ی آن نایب‌نای تازه مسلمان شده مطرح کرده بودند در مورد این نوجوان نیز مطرح کردند. هنوز این سؤال مطرح بود که این نوجوان کم سن و سال که در قصر پادشاه و زیر نظر جادوگر او تربیت شده است چنین سخنانی را از کجا آموخته است؟! بنابراین، سرچشمه‌ی حقیقی این سخنان همچنان بر پادشاه و سربازان او پوشیده مانده بود. و یقین داشتند که آن نوجوان چیزهایی درباره‌ی او می‌داند!

«قَلَمَ يَزَلُ يُعَذِّبُهُ حَتَّى دَلَّ عَلَى الرَّاهِبِ»،

«همچنان او را شکنجه می‌داد تا اینکه آن راهب را معرفی نمود»..

راهبی که منبع و سرچشمه‌ی آن سخنان ایمانی بود..

پادشاه به سرعت سربازان و جاسوسان خود را فرستاد تا آن راهب دانشمند را نزد او بیاورند!!

«فَجِيءَ بِالرَّاهِبِ»،

«راهب را (به حضور پادشاه) آوردند»؛

او را سراپا در غل و زنجیر به حضور پادشاه طغیانگر آوردند!!

«فَقِيلَ لَهُ: اِرْجِعْ عَن دِينِكَ»؛

«به او گفتند: از دین خود برگرد»؛

و برخلاف آن نوجوان و یا آن مردی که تازه ایمان آورده بود، او را شکنجه نکردند تا بر علیه شخص دیگری اعتراف نماید؛ چون برای آن طغیانگر و سربازانش کاملا آشکار شده بود که این راهب، دین انبیاء و فرستادگان الهی ﷺ و کتاب‌هایی که بر آنها نازل شده است را می‌شناسد، و از بازمانده‌های آن کشتارهای دسته جمعی است که پادشاه بر علیه مؤمنان برپا نموده بود. بنابراین یقین داشتند که او همان منبع اصلی آموزه‌ها و سخنانی است که پادشاه از نوجوان شنیده بود!!

لذا تنها یک درخواست از او داشتند و آن اینکه از دین خود برگردد و به دین طاغوت و موالات با او و اطاعت از او در آید. و گرنه کشته خواهد شد. زیرا کسی که منکر الوهیت و ربوبیت پادشاه طغیانگر می شد حق زنده ماندن نداشت!

ولی عالمی که دهها سال به جرم دینداری تحت تعقیب بود و هیچ گناهی جز این نداشت که الله ﷻ را پروردگار خود می دانست و قلب و جوارح او سرشار از ایمان بود، چگونه امکان داشت که از دین خود برگردد و به خواسته های آنان تن در دهد!

«فَأَبَى»

«او نپذیرفت (که از دین خود برگردد)»؛

همچون یک مؤمن واقعی که به ایمان خود افتخار می کند، بر ایمان خود اصرار ورزید و حاضر نشد که به الله ﷻ کفر بورزد و به دین پادشاه در آید و از او اطاعت کند و به موالات او بپردازد. بنابراین، واکنش آن طغیانگر اینگونه بود که..

«فَدَعَا بِالْمِثْثَارِ»

«دستور داد ارّه بیاورند»؛

ارّه ای که تنه ی درختان را با آن قطعه قطعه می کنند.. اما این بار آن را برای پاره پاره کردن جسم آن شیرمرد مؤمن می خواستند!

«فَوَضَعَ الْمِثْثَارَ عَلَى مَفْرَقِ رَأْسِهِ فَشَقَّهُ حَتَّى وَقَعَ شِقَّاهُ»

«ارّه را بر فرق سرش نهادند و او را دو نیمه کردند و نیمه های بدنش از دو طرف بر زمین افتاد»!!

در قانون طاغوت های ستمگر، این سزای کسی است که به الله ﷻ ایمان آورده و به طاغوت کفر می ورزد! تمامی طاغوت ها گرچه پیوسته با یکدیگر اختلاف هایی داشته و دارند اما در مورد سزای کسانی که به الوهیت و ربوبیت آنان کفر ورزیده و حق آنان در به بندگی کشیدن مردمان و به سلطه در آوردن سرزمین هایشان را نمی پذیرند و تنها به الله ﷻ ایمان می آورند، متفق و هم صدا هستند!

کسی که به طاغوت کفر ورزیده و به الله ﷻ ایمان می آورد، امنیت و آرامش و زندگی و موجودیت را از او سلب می کنند.. همچنان که الله ﷻ می فرماید:

﴿.. وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ

حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ بقره: بخشی از آیه ی ۲۱۷

«و (مشرکان) پیوسته با شما می جنگند تا اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند. و هر یک از شما (اگر) از دین خود برگشته و در حال کفر بمیرد، چنین کسانی اعمالشان در دنیا و آخرت از میان رفته و اهل آتش (جهنم) اند و برای همیشه در آن خواهند ماند».

و می فرماید:

﴿ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِنُخْرِ جَنَّتِكَ يَا شَعِيبُ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرِيْبَتِنَا أَوْ لَتَعُوْدُنَّ فِيْ مِلَّتِنَا قَالَ أَوْلُوْ

كُنَّا كَارِهِينَ ﴿ اعراف: ۸۸

«بزرگان و رؤسای قوم شعیب که تکبر ورزیده (و حاضر نمی شدند به الله ایمان بیاورند و از رسول او یعنی شعیب پیروی نمایند) به شعیب گفتند: ای شعیب، حتما تو و کسانی را که به تو ایمان آورده اند از شهر و سرزمین خود بیرون می کنیم مگر این که به دین و آیین ما برگردید. (شعیب) گفت: آیا (ما به دین و آیین شما بر می - گردیم) در حالیکه از آن بیزاریم (و یقین داریم که باطل است؟ چنین چیزی هرگز امکان ندارد)».

و می فرماید:

﴿ وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِ جَنَّتَكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوْدُنَّ فِيْ مِلَّتِنَا فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهَلِكَنَّ الظَّالِمِيْنَ ﴿

ابراهیم: ۱۳

«و کافران به پیامبران خود گفتند: یا به دین و آیین ما بر می گردید یا حتما شما را از سرزمین خود بیرون می کنیم. پس پروردگارشان به ایشان وحی نمود که حتما ستمکاران را نابود می کنیم».

تمامی کفار، بدون استثنا به تمامی انبیاء علیهم السلام و به تمامی کسانی که ایمان آورده و از انبیاء علیهم السلام تبعیت نموده اند چنین گفته اند:

﴿ لَنُخْرِ جَنَّتَكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُوْدُنَّ فِيْ مِلَّتِنَا ﴿ ابراهیم: بخشی از آیه ۱۳

«یا به دین و آیین ما بر می گردید یا حتما شما را از سرزمین خود بیرون می کنیم».

و امروزه نیز می بینیم که این طاغوت های ستمگر چه بلاهایی بر سر جوانان اهل توحید می آورند که به طاغوت کفر ورزیده و تنها به الله بی همتا ایمان آورده اند. می بینیم که این جوانان یا از دست آنان فراری شده و خود را پنهان نموده اند و یا در زندان و زیر شکنجه به سر می برند و یا به شهادت رسیده اند. قصه ی آن نوجوان مؤمن و دیگر جوانان مؤمن شبیه به او که خود را در کوه ها و غارهای افغانستان از چشم طاغوت های ستمگر و سربازانشان مخفی نموده اند، بر ما پوشیده نیست.. برآستی که این، راه و رسم تمامی طاغوت های ستمگر است که همیشه و در همه جا تکرار می شود.. و لا حول و لا قوة إلا بالله!

﴿ تُمْ جِيءٌ بِجَلِيْسِ الْمَلِكِ ﴾

«سپس همنشین پادشاه را (به حضور او) آوردند»؛

او را از زندان به نزد پادشاه آوردند. اکنون که گروه و تشکیلات آن مؤمنان کاملا شناسایی شده و همه ی افراد نیز شناسایی و دستگیر شده بودند و راهبی که مؤسس و بنیانگذار آن گروه بود از میان رفته بود، دیگر توجیه و بهانه ای برای زندانی نمودن وزیر باقی نمانده بود. زیرا او بدین جهت زندانی شده بود که از طریق بازجویی و اعتراف گیری از او، اطلاعاتی در مورد منبع و سرچشمه ی آن سخنان و آموزه ها بدست آوردند. اما اکنون که همه چیز

روشن شده و به اتمام رسیده بود دیگر نیازی به باقی ماندن او در زندان نبود. و لابد باید در معرض امتحان و آزمایش قرار می گرفت تا (یکی از این دو گزینه را) برگزیند: یا از دین خود برگشته و به دین پادشاه و اطاعت از او در آید. و یا همچون دانشمند راهب کشته شود!

«فَقِيلَ لَهُ: اِرْجِعْ عَن دِينِكَ»،

«به او گفتند: از دین خود برگرد»؛

از او خواستند که از عبادت الله ﷻ دست کشیده و به عبادت پادشاه طغیانگر پرداخته و از او اطاعت نماید!..

«فَأَبَى»،

«او نپذیرفت»؛

به ایمانش افتخار می نمود و آخرتش را بر دنیایش و بر خوشگذرانی در قصر پادشاه ترجیح می داد. و این درحالی بود که تنها چند روز از ایمان آوردن وی و استقرار ایمان در قلبش گذشته بود!..

«فَدَعَا بِالْمِنْشَارِ، فَوَضَعَ الْمِنْشَارَ عَلَى مَفْرَقِ رَأْسِهِ فَسَقَّهَ حَتَّى وَقَعَ شِقَاءَهُ»،

«(پادشاه) دستور داد که ارّه بیاورند، ارّه را بر فرق سرش نهادند و او را دو نیمه کردند و نیمه‌های بدنش از دو طرف بر زمین افتاد»..

دقیقا به همان شیوه ای که راهب را کشته بودند او را نیز کشتند. او را به منظور انتقام جویی و شکنجه‌ی هرچه بیشتر به این شیوه کشتند و همچنین برای اینکه پند و عبرتی گردد برای تمامی کسانی که پس از او به فکر ایمان آوردن به الله ﷻ می افتند.

«ثُمَّ جِيءَ بِالْغُلَامِ»،

«سپس آن نوجوان را آوردند»؛

او را از زندان آوردند.. او آخرین نفر از افراد آن گروه مؤمن بود. اگر پادشاه او را می کشت و از میان می برد، از دست دیگر مؤمنان آن سرزمین نیز آسوده می شد!

«فَقِيلَ لَهُ: اِرْجِعْ عَن دِينِكَ»،

«به او گفتند: از دین خود برگرد»؛

به الله ﷻ کفر بورز و از عبادتش دست بردار و به دین پادشاه و اطاعت از او درآی. دقیقا همان گزینه و همان خواسته که قبلا پیش روی راهب و همشین پادشاه گذاشته بودند. زیرا طاغوت، خواسته و مقصدی غیر از این ندارد.

طاغوت مذاکره می کند و مذاکره و گفتگو را قبول دارد. ولیکن نمی گذارد که این مذاکره و گفتگو از این دو محور و دو گزینه خارج گردد: یا کفر به الله ﷻ و ایمان به طاغوت و پرستش او.. و یا کشته شدن و نیست و نابود شدن.. و گزینه‌ی سومی وجود ندارد!

درست همچون طاغوت‌های امروزی که بارها از آنان شنیده‌ایم که در کمال صراحت و وقاحت اعلام نموده‌اند: یا با ما هستید و به دین و برنامه‌ی ما در می‌آیید و یا مخالف ما هستید که در این صورت با شما جنگیده و نیست و نابودتان می‌کنیم. {آنها می‌گویند:} این تروریست‌ها که بر علیه طاغوت قیام نموده‌اند تنها با زبان اسلحه و گلوله با آنان مذاکره و گفتگو می‌کنیم. و اگر آنها خواهان مذاکره و گفتگو هستند، خواسته و شرط ما این است که از دین خود برگشته و به دین طاغوت و اطاعت از او و موالات و دوستی با او در آیند. در این صورت به آنان اجازه‌ی زندگی و ادامه‌ی حیات می‌دهیم.. و اگر این شرط را نپذیرند، آنان را آواره نموده و به قتل رسانده و نیست و نابود می‌کنیم!

«فَأَبَى»

«او نپذیرفت (که از دین خود برگردد)..»

نپذیرفت که به خواسته‌های پادشاه تن در دهد و به عبادت و بندگی او در آید. و با تمام وجود گزینه‌ی توحید و عبادت الله ﷻ را برگزید.

آن طغیانگر انتظار داشت که آن نوجوان پس از مشاهده‌ی اعدام آن دو مرد صالح یعنی راهب و همنشین پادشاه آن هم به آن شیوه‌ی ددمنشانه و وحشتناک، خود را باخته و از دعوتش منصرف گردد! اما خوشبینی و ظن و گمان او نقش بر آب شد و فهمید که او محکمر و استوارتر گشته و سختی و مشکلات را بیش از پیش تحمل می‌نماید و ایمان و یقین عمیق‌تری به توحید پیدا نموده است!

«فَدَفَعَهُ إِلَى نَفَرٍ مِنْ أَصْحَابِهِ»

«او را به عده‌ای از یارانش سپرد..»

و این بدین معنی است که پادشاه طغیانگر نهایت سعی و تلاش خود را به کار گرفته بود تا به هر وسیله‌ی ممکن، آن نوجوان مؤمن را در درون قصر به قتل برساند اما موفق نشده بود و الله ﷻ چنین قدرت و امکانی را به او نداده بود. آن طغیانگر گمان می‌کرد که آنچه مانع از کشته شدن آن نوجوان می‌شود، سحر و جادویی است که آموخته است. بنابراین از سربازانش خواست که او را در صورتی که از دین خود برنگردد و به دین پادشاه در نیاید به خارج از قصر برده و به شیوه‌ای که سحر و جادو نتواند تأثیری در آن داشته باشد و مانعی ایجاد کند، او را به قتل برسانند!

«فَقَالَ: إِذْهَبُوا بِهِ إِلَى جَبَلٍ كَذَا وَكَذَا، فَاصْعَدُوا بِهِ الْجَبَلَ، فَإِذَا بَلَغْتُمْ ذِرْوَتَهُ»

«گفت: او را به فلان کوه ببرید، هنگامی که او را به قله‌ی کوه رساندید؛

دوباره از او بخواهید که از دین خود برگردد، شاید با مشاهده‌ی ارتفاع زیاد کوه و ترس و وحشت از عاقبت خود، از دینش برگردد و رأی و نظر و موضع خود را تغییر دهد.

«فَإِنْ رَجَعَ عَنِ دِينِهِ»

«اگر از دینش برگشت که چه بهتر؟»

و این همان چیزی است که طغیانگر آرزو می‌کند؛ زیرا برگشتن او از دینش و داخل شدنش به دین طغیانگر برای طغیانگر و حکومتش سودمندتر از این است که او را در حالی بکشد که بر دین و عقیده‌ی توحید است. و کمترین سودی که به پادشاه می‌رسد این است که دعوت و پیام آن نوجوان را در میان مردم با شکست مواجه می‌کند. زیرا بدون شک، بازگشت هر دعوتگر به آغوش طاغوت‌های ستمگر، منجر به شکست دعوت وی و از میان رفتن تأثیر آن بر مردم می‌گردد. بعلاوه سبب ایجاد یک مانع بزرگ روحی می‌گردد که مدعوین را از پذیرش دعوت باز می‌دارد..

لذا می‌بینیم که همه‌ی طاغوت‌ها در هر دوره‌ای در طول تاریخ، بشدت تلاش می‌کنند تا با استفاده از تمامی وسائل و شیوه‌های ترغیبی و ترهیبی، دعوتگران را دچار فتنه نموده و از دین و از دعوتشان باز دارند، تا تأثیر دعوت آنها بر مردم و بویژه بر پیروانشان از میان رفته و یا ضعیف گردد.. کاش امروزه دعوتگران، این مسأله را درک می‌کردند!

«وَالْأَفْطَرِ حَوْهٌ»،

«وگر نه او را پایین بیندازید»؛

یعنی اگر از دین خود برگشت او را از بالای کوه به پایین بیندازید تا در ازای انکار ربوبیت و الوهیت من به سزای خود برسد..!

«فَدَهَبُوا بِهِ، فَصَعَدُوا بِهِ الْجَبَلَ»،

«او را به بالای کوه بردند»؛

و پیشنهاد پادشاه را به او ارائه دادند.. اما آن نوجوان از پذیرش خواسته‌های آنان خودداری نمود. خواستند او را از بالای کوه به پایین پرتاب کنند..!

«فَقَالَ: اللَّهُمَّ اكْفِنِيهِمْ بِمَا شِئْتَ»،

«گفت: پروردگارا، مرا آنگونه که خود صلاح می‌دانی از شر آنان محفوظ بدار»؛

با دلی سرشار از اخلاص و توکل و اطمینان، به دعا و راز و نیاز با الله ﷻ روی آورد. با کسی که فرمانروایی از آن اوست و او بر انجام هر کاری تواناست. و از او درخواست نمود که شرّ آنان را از او دور نماید.. با هر شیوه و هر وسیله‌ای که الله ﷻ، خود می‌خواهد.. و این نشانه‌ی کمال فهم و ادب آن نوجوان است که همه چیز را به الله ﷻ سپرد تا به هر شیوه و هر طریقی که خود بخواهد، شرّ آنان را از او دور نماید. پس، الله ﷻ به کوه که یکی از مخلوقات و نیروهای تحت فرمان اوست امر نمود..

«فَرَجَفَ بِهِمُ الْجَبَلَ فَسَقَطُوا»،

«کوه به لرزه در آمد و آنان را به شدت تکان داد، و همه سقوط کردند»؛

همگی از بالای کوه به زمین افتادند و مردند. و الله ﷻ آن نوجوان را نجات داد!

نشانه‌ای از نشانه‌های الله ﷻ به وقوع پیوست که مایه‌ی عزت و افتخار و پیروزی توحید و اهل توحید و سبب ذلت و خواری شرک و اهل شرک است.

«وَجَاءَ يَمِثِي إِلَى الْمَلِكِ»

«(آن نوجوان) نزد پادشاه برگشت»؛

زیرا او پیام و رسالت و مسؤولیتی برعهده داشت که باید آنرا ادا می‌کرد. او می‌بایست پادشاه و درباریان و زیردستانش را به عبادت الله ﷻ و دوری و بیزاری از تمامی انواع کفر و شرک فرا بخواند. او می‌خواست آنها را از عبادت بندگان به عبادت پروردگار بندگان و از ظلم و ستم ادیان به عدل و داد اسلام درآورد!

او می‌توانست متواری و پنهان شود اما این کار را نکرد.. بلکه با پای خود به سوی پادشاه آمد و در برابر طغیان و سرکشی و ظلم و ستم او ایستاد، تا مستقیماً و رو در رو و در درون قصر و در حضور درباریان و اطرافیان و جلادان او به بیان حق پردازد!

آن نوجوان، ارزشی برای دنیا قائل نبود و جان خود را هدیه‌ای ناچیز در راه الله ﷻ می‌دانست. و طاغوت در نظر او به اندازه‌ی یک پشه بلکه خیلی کوچکتر از آن بود!

«فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ: مَا فَعَلَ أَصْحَابُكَ؟»

«پادشاه به او گفت: همراهانت چه شدند؟ (چه بر سرشان آمد)»؛

از آنچه که می‌دید مات و مبهوت شده بود.. آن نوجوان نمرده بود.. به قتل هم نرسیده بود! گفت: من آنان را برای پایین انداختن تو از بالای کوه و کشتن تو فرستاده بودم.. پس چکار کردند.. و چه اتفاقی افتاد؟

«فَقَالَ: كَفَانِيهِمُ اللَّهُ»

«گفت: الله مرا از شر آنان نجات داد»؛

آری، آن نوجوان با این سخنان سرشار از معانی ایمان و توحید به آن طغیانگر پاسخ داد.. تنها الله ﷻ بود که مرا از شر آنان نجات داد.. و مهارت‌ها و توانایی‌های خودم نبود که سبب نجاتم شد. و برخلاف تصور تو، سحر و جادویی نیز که از ساحر فریبکارت یاد گرفته‌ام مرا نجات نداد.. و من امیدوارم که اینها درس عبرتی گردد برای تو و موجب شود که به سوی حق و حقیقت و هدایت باز گردی!

اما واکنش آن طغیانگر پس از مشاهده‌ی این همه نشانه‌های واضح و آشکار چگونه بود؟!

«فَدَفَعَهُ إِلَى نَفَرٍ مِنْ أَصْحَابِهِ»

«او را به عده‌ای (دیگر) از یارانش سپرد»؛

نا امید نشد.. می‌خواست دوباره امتحان کند.. تا شاید این بار موفق به کشتن آن نوجوان و از میان بردن دعوت او می‌شد..!

در سرکشی و طغیانی شدید و پیچیده به سر می‌برد.. آنگونه که الله لا در قرآن می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَبُكْمٌ فِي الظُّلُمَاتِ...﴾ انعام: بخشی از آیه ی ۳۹

«و آنان که آیات ما را تکذیب نمودند، کر و لال اند و در تاریکی و ظلمت به سر می برند».

اما این بار می خواست چکار کند... بار اول تلاش نمود که آن نوجوان را در خشکی به قتل برساند ولی موفق نشد..

دید که خشکی و کوه هایش بر علیه او و همراه نوجوان هستند.. پس چاره چیست؟!

چاره ای نداشت جز اینکه این بار دریا را امتحان کند..!

﴿قَالَ: اذْهَبُوا بِهِ فَأَحْمِلُوهُ فِي قُرُقُورٍ فَتَوَسَّطُوا بِهِ الْبَحْرَ﴾،

«گفت: او را ببرید و در یک قایق (یا کشتی کوچک) سوار کنید و به وسط دریا ببرید»؛

تا جایی که اگر تلاش کند که خود را به ساحل برساند موفق نشود.. و آنگاه از او بخواهید که از دین خود بر

گردد..!

﴿فَإِنْ رَجَعَ عَنِ دِينِهِ﴾،

«پس اگر از دین خود برگشت»

و به الله ﷻ کفر ورزید و به دین و عبادت طاغوت در آمد، که چه بهتر..

﴿وَإِلَّا فَأَقْذِفُوهُ﴾،

«و گرنه او را به دریا بیندازید»..!!

﴿فَذَهَبُوا بِهِ﴾،

«او را بردند»؛

به همان جایی که پادشاه دستور داده بود.. و خواسته ی پادشاه را با او مطرح کردند.. اما آن نوجوان بر ایمان خود

اصرار و پافشاری نمود.. خواستند او را به دریا اندازند!

﴿قَالَ: اللَّهُمَّ اكْفِنِهِمْ بِمَا شِئْتَ﴾،

«گفت: پروردگارا، مرا آنگونه که خود صلاح می دانی از شر آنان محفوظ بدار»؛

یعنی به هر شیوه و با هر وسیله ای که خود صلاح می دانی شر آنان را از من دور کن.. الله ﷻ دعایش را اجابت

فرمود..! و دریا طوفانی شد..

﴿فَانكَفَأَتْ بِهِمُ السَّفِينَةُ فَعَرِقُوا﴾،

«کشتی آنان واژگون شد و همه غرق شدند»؛

کشتی کاملاً زیر و رو شد و همگی در دریا غرق شدند و مردند.. و الله ﷻ آن نوجوان را نجات داد!

الله اکبر.. این هم آیه و نشانه ی دیگری بود که الله ﷻ آنرا به وسیله ی آن نوجوان نمایان ساخت تا باطل منتشر شده

را با آن مورد هجوم قرار دهد و آنرا نیست و نابود کند!

﴿وَجَاءَ يَمَشِي إِلَى الْمَلِكِ﴾،

«او باز به نزد پادشاه برگشت»؛

در حالیکه به ایمان و به خالق و پروردگار خود افتخار می کرد. و این نشانه و کرامت نیز، ایمان او را دو چندان کرده بود. و بیش از پیش یقین پیدا نموده بود که بر خلاف میل و آرزوی کافران جنایتکار، یاری و نصرت این دین از سوی الله ﷻ در راه است! نزد پادشاه برگشت تا در قصر خودش و در میان درباریان و اطرافیان خودش با او به مقابله پردازد. در راه الله ﷻ از سرزنش هیچ سرزنشگری بیم نداشت. برگشته بود تا پیام خود را کاملاً به آن پادشاه طغیانگر برساند و به او بگوید که الله ﷻ چه بر سر سربازان و یارانش آورده است. و بار دیگر به او بگوید که تو بدنبال هدفی بودی و الله ﷻ اراده ای دیگر داشت. و همان چیزی رخ داد که الله ﷻ اراده فرموده بود.. و در تمامی این گیتی پهناور، هیچ چیزی بدون اذن و اراده ی الله ﷻ اتفاق نخواهد افتاد.. پس بیهوده تلاش نکن!

«فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ مَا فَعَلَ أَصْحَابُكَ»

«پادشاه به او گفت: همراهانت چه شدند؟»؛

کسانی که آنان را مأمور کشتن تو و غرق کردن در دریا نموده بودم چه کردند.. و الان کجا هستند؟!.. مات و مبهوت شده بود و نمی توانست آنچه را که با چشم خود می بیند باور کند. برای بار دوم سربازانش را با این نوجوان فرستاده بود تا او را بکشند.. اما نوجوان هنوز زنده بود.. او نمرده بود.. به قتل هم نرسیده بود.. (پادشاه با خود می گفت: از کشتن او ناتوان ماندم در حالی که او هنوز کم سن و سال و ضعیف است و من سربازان زیادی در اختیار دارم و دارای اسلحه و قدرت فراوان هستم!

«قَالَ: كَفَانِيهِمْ اللهُ»

«(نوجوان) گفت: الله مرا از شر آنان نجات داد»؛

الله ﷻ شر و زیان آنان و خواسته های پلید تو را از من دور نمود.. حيله و نیرنگ آنان به خودشان برگشت و همگی مردند و در دریا غرق شدند..

﴿...وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ..﴾ فاطر: بخشی از آیه ی ۴۳

«و مکر و حيله ی زشت، تنها به حيله گران بر می گردد (و گریبانگیر خودشان می شود)».

اینجا بود که آن طغیانگر به عجز و ناتوانی خود پی برد.. و فهمید که هیچ تسلطی بر آن نوجوان ندارد.. و هرچه تلاش کند نمی تواند او را به قتل برساند.. و او از سوی قدرتی که از همه بالاتر است و هیچ قدرتی بالاتر از او نیست حمایت و محافظت می شود..!

غم و اندوه بسیاری آن طغیانگر را در بر گرفت.. این عجز و ناتوانی او به معنای نابودی پادشاهی و قدرت او بدست یک نوجوان ضعیف بود.. و همچنین به معنای خروج مردمان از عبادت و بندگی او و روی آوردن آنان به عبادت الله یکتا و بی همتا بود!

«فَقَالَ لِلْمَلِكِ: إِنَّكَ لَسْتَ بِقَاتِلِي حَتَّى تَفْعَلَ مَا أَمْرُكَ بِهِ»

«به پادشاه گفت: تو نمی توانی مرا بکشی مگر اینکه به آنچه که به تو می گویم عمل کنی»؛

او عجز و ناتوانی پادشاه را ثابت می‌کند.. و نشان می‌دهد که پادشاه هیچ سلطه‌ای بر او ندارد.. و اگر بخواهد او را بکشد باید به آنچه که او می‌گوید عمل کند..!

سبحان الله.. پادشاه طغیانگری که تا دیروز فرمان صادر می‌کرد و کسی نمی‌توانست از فرمانش سرپیچی کند، امروز گوش به فرمان شده است.. و دشمن او فرمان صادر می‌کند و او باید اطاعت کند.. پاک و منزّه است آن خدایی که هر که را بخواهد عزت و سربلندی می‌بخشد و هر که را بخواهد خوار و بی‌ارزش می‌کند!

«قَالَ: وَمَا هُوَ؟!»،

«پادشاه گفت: باید چکار بکنم؟!»؛

با حسرت و اندوه از آن نوجوان سؤال می‌پرسید.. می‌خواست راه چاره را بداند.. می‌خواست بداند که چگونه می‌تواند به هر قیمتی که باشد از آن تنگنا و وضعیت ناخوشایندی که در حضور درباریان و زیردستان با آن روبرو شده است رهایی یابد..!

چگونه می‌توانست به زیردستان خود بقبولاند که او خدا و معبود آنان است در حالی که نمی‌توانست نوجوانی را بکشد که از هر گونه سلاح و اسباب و وسایل دنیوی، بی‌بهره و محروم است..؟! لذا حاضر بود که هر درخواستی را عملی سازد.. به شرط اینکه آن نوجوان کشته شود.. و از دست او و دعوتش آسوده گردد!

«قَالَ: تَجْمَعُ النَّاسَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ»،

«گفت: تمام مردم را در دشتی وسیع و هموار جمع کن»؛

همه را در یک جا و در یک زمین هموار جمع کن تا همه بتوانند آنچه را که اتفاق می‌افتد ببینند..

«وَتَصْلُبُنِي عَلَى جِذْعٍ، ثُمَّ خُذْ سَهْمًا مِنْ كِنَانَتِي ثُمَّ صَعِ السَّهْمَ فِي كَبِدِ الْقَوْسِ ثُمَّ قُلْ: بِاسْمِ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِ، ثُمَّ ارْمِنِي فَإِنَّكَ إِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ قَتَلْتَنِي»،

«و مرا به تنه‌ی درختی بیاویز، سپس از تیردان خودم تیری بردار و آنرا در چله‌ی کمان بگذار و بگو: به نام الله (که) پروردگار این نوجوان (است)، سپس مرا با آن تیر مورد هدف قرار بده، اگر چنین کنی مرا خواهی کشت»؛ اگر این کار را آنگونه که به تو دستور داده‌ام و بدون هیچ کم و کاستی انجام دهی مرا خواهی کشت. و گرنه هر چه سعی و تلاش کنی نخواهی توانست که مرا بکشی..!!

پادشاه چاره‌ای نداشت جز اینکه آنچه را که نوجوان به او امر نموده بود انجام دهد. زیرا او می‌خواست به هر قیمتی که باشد و قبل از اینکه پادشاهی و حکومتش متزلزل گردد او را از بین ببرد.. بنابراین، هر کاری را که منجر به قتل آن نوجوان و خلاص شدن از او و سبب رهایی از دعوت و سخنان او می‌شد بدون کمترین دودلی و تردید انجام می‌داد!

«فَجَمَعَ النَّاسَ فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ، وَصَلَبَهُ عَلَى جِدْعٍ، ثُمَّ أَخَذَ سَهْمًا مِنْ كِنَانَتِهِ، ثُمَّ وَضَعَ السَّهْمَ فِي كَبِدِ الْقَوْسِ، ثُمَّ قَالَ: بِاسْمِ اللَّهِ، رَبِّ الْغُلَامِ»

«مردم را در یک زمین هموار جمع نمود و او را به تنه‌ی درخت آویخت و یک تیر از تیردان او برداشت و آنرا در چله‌ی کمان گذاشت و سپس گفت: به نام الله، پروردگار این نوجوان!»
 الله اکبر.. این طغیانگر زورگو که به ناحق و ناروا ربوبیت و الوهیت را به جای الله ﷻ به خود نسبت می‌داد، اکنون برخلاف میل و اراده و غرور و تکبر خود و با صدایی بلند که همه‌ی حضار آنرا می‌شنیدند گفت:.. به نام الله، پروردگار این نوجوان..

سخنی که تا این لحظه هیچ کسی جرأت نداشت آنرا بر زبان بیاورد، و گرنه از سوی پادشاه، مجرم شناخته شده و مورد تعقیب قرار می‌گرفت و کشته می‌شد.. هم اکنون خود پادشاه آنرا با صدای بلند و در حضور همه‌ی مردم بر زبان می‌آورد!!

«بِاسْمِ اللَّهِ، رَبِّ الْغُلَامِ».. پادشاه با بر زبان آوردن این عبارت، در حقیقت در حضور همه‌ی مردم علنا اعلام می‌کرد که از کشتن آن نوجوان، عاجز و ناتوان مانده است.. و اکنون که می‌تواند او را بکشد با ذکر نام الله ﷻ که آن نوجوان را آفریده است این کار را می‌کند.. با نام الله ﷻ که پروردگار و معبود آن نوجوان است و در عالم هستی، معبود بر حقی بجز او وجود ندارد!

«بِاسْمِ اللَّهِ، رَبِّ الْغُلَامِ»، یعنی طلب اذن و اجازه از آفریننده برای کشتن آن نوجوان.. زیرا آن نوجوان، بنده‌ی الله ﷻ و در اختیار او و از جمله‌ی آفریده‌های اوست و تنها الله ﷻ زندگی را به او بخشیده و تنها الله ﷻ می‌تواند که هرگاه بخواهد آنرا از او باز پس گیرد.. لذا برای کشتن آن نوجوان باید از او اجازه گرفت.. و اذن و اجازه گرفتن از او تعالی اینگونه است که پادشاه بگوید: با نام الله، پروردگار این نوجوان.. پس اگر دقیقاً با این عبارت از الله ﷻ اذن نمی‌طلبید، اگر تمامی نیروها و قدرت‌های زمین نیز پشتیبان او بودند نمی‌توانست آن نوجوان را به قتل برساند! این پیام با این وضوح و شفافیت به تمامی حاضران رسید!

«ثُمَّ رَمَاهُ، فَوَقَعَ السَّهْمُ فِي صُدْغِهِ فَوَضَعَ يَدَهُ فِي صُدْغِهِ فِي مَوْضِعِ السَّهْمِ، فَمَاتَ»

«سپس تیر را به او شلیک کرد، و آن تیر به گیجگاهش خورد. دستش را بر گیجگاه خود و همانجایی که تیر به آن اصابت کرده بود نهاد و دیده از جهان فرو بست».

آن نوجوان مرد تا امتی را زنده گرداند که طاغوت در طول ده‌ها سال آنرا به بندگی خود کشانده و به اسارت آرزوها و شهوات خود در آورده بود..

آن نوجوان مرد تا امتی را زنده گرداند که جهل و ترس و فقر، آنرا به بندگی و اسارت خود در آورده بود!!
 آن نوجوان مرد تا مردم را از پرستشِ بندگان و از ظلم و ستم دین‌های باطل رهانیده و به عبادت و بندگی پروردگار بندگان و به عدالت اسلام در آورد..

آن نوجوان مرد تا سخنانش برای همیشه چراغی فروزنده گردد در دل و جان پیروان مؤمن او.. و شمع‌هایی که تاریکی راه را بر پویندگان آن روشن می‌سازد..!

آن نوجوان مرد تا سخنانش همچون آتشی گردد که تاج و تخت و پادشاهی طاغوت‌های ستمگر را سوزانده و نیست و نابود گرداند..!

چه زیبا و شیرین است مرگی که سبب زنده شدن ملت و یا امتی می‌گردد که ترس از طاغوت برای مدت زمان طولانی آنرا به بندگی و بردگی کشانده است..!

اگر این سؤال پیش آید که آیا مرگ آن نوجوان سبب زنده شدن مردم شد؟.. چگونه چنین چیزی امکان دارد؟! در جواب باید گفت: بله، توجه کنید.. پس از آنکه آن نوجوان: مرد چه اتفاقی افتاد!

«فَقَالَ النَّاسُ: أَمَّنَّا بِرَبِّ الْعُلَامِ، أَمَّنَّا بِرَبِّ الْعُلَامِ، أَمَّنَّا بِرَبِّ الْعُلَامِ»،

«مردم همگی فریاد زدند: به پروردگار این نوجوان ایمان آوردیم، به پروردگار این نوجوان ایمان آوردیم، به پروردگار این نوجوان ایمان آوردیم»؛

تمامی کسانی که در آنجا حضور داشتند و شاهد آن صحنه‌ها بودند یک صدا و پی در پی و بدون توجه به طاغوت و سربازانش فریاد بر آوردند: به پروردگار این نوجوان ایمان آوردیم.. به پروردگار این نوجوان ایمان آوردیم.. و یکی از لازمه‌های ایمان به پروردگار آن نوجوان (یعنی الله ﷻ)، کفر ورزیدن به طاغوت و اظهار براءت و بیزارى از اوست!

آیا این زندگی نیست که مردم از عبادت و بندگی طاغوت و پرستش چیزهایی که از ارزش و مقام و اعتبار کمتری از خود پرستش کنندگان برخوردارند خارج شده و به عبادت الله ﷻ در آیند!

آیا این زندگی نیست که مردم از زیر یوغ ترس از طاغوت و سربازان او رهایی یابند و با ایمان و پایداری و امنیت و همت و امید، به سوی اهدافی رهسپار گردند که الله ﷻ آنان را برای رسیدن به این هدف‌ها آفریده است؟!

آیا این زندگی نیست که مردم از جهل و نادانی و سحر و جادوی جادوگران حيله گر رهایی یابند تا در تمامی امور زندگی خود، صاحب علم و دانش و بصیرت شده و همه‌ی امور را به صورت واقعی و حقیقی ببینند!

آیا این زندگی نیست که تمامی مخلوقات در پرستش و بندگی خالق خویش، برابر و مساوی گردند.. و هیچ چیزی بجز تقوا و عمل صالح، سبب فرق و تمایز و برتری میان آنان نگردد.. و ارباب و رعیت، و نژادها و اقوام و تیره‌های

گونگون در برابر خالق و معبود خویش برابر بوده و تنها ملاک برتری آنان، میزان تقوا و عمل صالح آنان باشد؟! آیا این زندگی نیست که مردم به جای زندگی کردن بر طبق خواست و حکم و قوانین طاغوت، مطابق با اراده‌ی

الله ﷻ و حکم شرعی او زندگی کنند؟!!

این زندگی شرافتمندانه گرچه کوتاه و اندک باشد بسیار بهتر و با ارزش تر از زندگی در سایه‌ی ترس و ذلت و خواری و جهل و نادانی و بندگی طاغوت است!

«فَأَيُّ الْمَلِكِ، فَيَقِيلُ لَهُ: أَرَأَيْتَ مَا كُنْتَ تَحَدَّرُ؟»،

«(عده‌ای از درباریان) نزد پادشاه آمدند و به او گفتند: آنچه را که از آن می‌ترسیدی و دوری می‌جستی مشاهده کردی؟»

یعنی آنچه را که می‌ترسیدی اتفاق بیفتد و آن این بود که مردم به پروردگار آن نوجوان ایمان آورده و به تو و الوهیت و ربوبیت تو کفر ورزند..

«قَدْ وَاللَّهِ نَزَلَ بِكَ حَذْرُكَ»،

«به خدا سوگند، آنچه که از آن می‌ترسیدی بر سر تو آمد»؛

یعنی آنچه که از آن می‌ترسیدی و خود را از آن دور می‌کردی اتفاق افتاد..

«قَدْ آمَنَ النَّاسُ»،

«مردم همگی ایمان آوردند»؛

به پروردگار آن نوجوان ایمان آوردند.. و به تو و حکومت و قوانین و راه و رسم تو کفر ورزیدند..!

اما واکنش آن طغیانگر در برابر شورش مردم و خروج آنان از بندگی و اطاعت او چگونه بود؟!

«فَأَمَرَ بِالْأَخْذِ فِي أَفْوَاهِ السَّكَّكِ»،

«دستور داد که بر سر راه‌ها خندق‌هایی کنده شود»؛

یعنی به سربازان و ماموران خود دستور داد تا کانال‌های عمیق و گسترده‌ای بر سر راه‌ها حفر کنند..

«فَخَدَّتْ وَأَضْرَمَ النَّيْرَانَ»،

«خندق‌ها را کردند و در آنها آتش افروختند»؛

همانگونه که پادشاه دستور داده بود کانال‌ها کنده و آماده شد و در آنها آتش افروخته شد و شعله کشید و زبانه‌های

آن در برابر دیدگان همه‌ی مردم به هوا برخاست..!!

این همه اقدام وحشتناک به چه منظوری بود..؟!

«وَقَالَ مَنْ لَمْ يَرْجِعْ عَنِ دِينِهِ فَأَقْبِمُوهُ فِيهَا، أَوْ قِيلَ لَهُ: اقْتَحِمِ»،

«و (پادشاه) گفت: هر کس را که از دین خود برنگردد به آتش افکنید، یا به او گفته شود: در آتش داخل شود»؛

یعنی هر کسی را که از دین خود برنگردد و به الله ﷻ کفر نوزد و به طاغوت ایمان نیاورد در آتش افکنید تا در

آن بسوزد. کسی که به طاغوت و قانون و حکم فرمایی و برنامه و شیوه‌ی زندگی او کفر می‌ورزد سزاوار زندگی

نیست!

این است راه و رسم طاغوت‌های ستمگر در طول تاریخ ننگینشان تا به امروز.. هر کسی که از دین خود یعنی دین

اسلام برنگردد و به دین و قانون و برنامه‌ی طاغوت در نیاید، سزای او (بر طبق دین طاغوت) به قتل رسیدن و به

آتش کشیده شدن و کشتارها و سوزاندن‌های دسته جمعی است!

چه بسیارند نمونه‌های معاصر از این نوع جرم و جنایات.. از این کشتارها و سوزاندن‌های گروهی و دسته جمعی که از سوی طاغوت‌های ستمگر و سربازانشان بر سر مسلمانان می‌آید.. در فلسطین و لبنان و سوریه و افغانستان و چین و بوسنی و هرزگوین و عراق و ...

این است شیوه‌ی گفتگوی آنان.. و این است منطق آنان.. و این همان منطق شخص مفلسی است که هیچ حق و حقیقت و هیچ عدالتی در چنته ندارد که بتواند با دیگران گفتگو و مذاکره کند و یا در برابر آنان از نظر اخلاقی و فرهنگی مقاومت نماید.. بنابراین به عملیات پاک‌سازی و حذف مخالف و نابودی و جنایت و کشتار دسته جمعی روی می‌آورد..!

﴿فَعَلُوا﴾،

«(دستورات را) انجام دادند»؛

یعنی سربازان تمامی اوامر پادشاه را به اجرا در آوردند. و این سربازان، شریک تمامی جرائم و ستم‌هایی هستند که طاغوت در حق بندگان روا داشته و می‌دارد. اگر سربازان نبودند، طاغوت نمی‌توانست هیچ کاری بکند، لذا آنان نیز در گناه و جرم و جنایت با او شریک هستند، و همگی از یک قماش‌اند، همانطور که الله ﷻ می‌فرماید:

﴿...إِنَّ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِبِينَ﴾ قصص: بخشی از آیه ی ۸

«براستی که فرعون و هامان و لشکریانشان خطاکار بودند».

و در این ماجرا عبرتی است برای سربازان طاغوت‌های امروزی.. همان کسانی که وسیله‌ی ظلم و ستم‌اند.. کسانی که خود را در مسیر درست می‌بینند.. در حالی که در حقیقت در مسیر شر و در خطر بزرگی هستند.. کاش می‌دانستند!

﴿حَتَّىٰ جَاءَتْ امْرَأَةٌ وَمَعَهَا صَبِيٌّ لَهَا﴾،

«تا این که زنی آمد که کودک خردسالش را به همراه داشت»؛

کودک شیرخواری که هنوز زبانش به سخن گفتن باز نشده و از شیر گرفته نشده بود..

﴿فَتَقَاعَسَتْ أُن تَقَع فِيهَا﴾،

«آن زن از رفتن به درون آتش خودداری نمود»؛

در جای خود ایستاد.. و خود را به آتش نیفکند.. چه بسا لشکریان طاغوت (در آن لحظه) گمان کرده بودند که آن زن دلش به حال کودک شیرخوارش سوخته و از دین خود بر می‌گردد.. لحظه‌ی سخت و طاقت فرسایی بود.. بجز مادران هیچ کسی نمی‌تواند آن صحنه‌ها را به خوبی درک کند؛ زیرا تنها آنان می‌دانند که یک مادر چه احساسی نسبت به کودک شیرخوار خود دارد.. ممکن است که مادری دست از زندگی خود بکشد اما خیلی دشوار است که از کودک شیرخوار خود دل‌کنده و او را با دست خود به آتش افکند..!

اما تنها دو راه در پیش روی داشت.. یا باید دوباره به تاریکی کفر و شرک و پرستش طاغوت بر می گشت.. و این گزینه برآستی برای کسی که طعم ایمان را چشیده باشد بسیار سخت و ناپسند است.. و یا باید بر ایمان خود استوار می ماند و ناچار می شد که خود و کودک شیرخوارش را به آتش افکند..

آن زن از این کار خودداری کرد و حق هم داشت که خودداری کند.. زیرا این یک امتحان و آزمایش در سطحی بالاتر از سطح او بود؛ و او تنها لحظاتی از ایمان آوردنش گذشته بود..

و برآستی به یک فریادرس نیاز داشت که به فریادش برسد و بر ایمان و یقین او بیفزاید.. به نشانه و آیتی نیاز داشت که چنان جرأت و جسارتی به او ببخشد که خود و کودک شیرخوارش را به درون آتش بیفکند.. و حقیقتاً در شرایط دشواری قرار گرفته بود. از یک سو طاغوت و لشکریانش به او می نگرستند و منتظر بودند تا ببینند که او چه خواهد کرد و چه گزینه‌ای را بر خواهد گزید.. و از سوی دیگر مؤمنان، نظاره گر وی و در انتظار بودند که چه خواهد کرد و چه راهی را بر خواهد گزید.. گاهی به کودک شیرخوار خود می نگرست و گاهی به خندق‌های پر از آتش که در برابرش قرار داشت.. ندای عاطفه و احساس به او می گفت: کودک شیرخوار تو چه گناهی مرتکب شده است.. و ندای دل و عقل به وی می گفت: تو بر حق هستی و از دین خود بر نگرد!!

در حالی که در این وضعیت دشوار و طاقت فرسا و در این شک و تردید به سر می برد، الله ﷻ با آیه و نشانه‌ای بزرگ به فریاد او رسید.. آیه‌ای که همه را شگفت زده کرد.. ایمان و پایداری و یقین و باور مؤمنان را به حقانیت راهی که در پیش گرفته‌اند دوچندان نمود.. و برآستی که نیاز شدیدی به چنین آیه و نشانه‌ای در آن وضعیت دشوار داشتند.. و کفر و جنایت کافران مجرم را نیز (به سبب انکار و رویگردانی از آن) دوچندان نمود..

«فَقَالَ لَهَا الْعُلَامُ: يَا أُمَّهُ اصْبِرِي، فَإِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ»

«کودک (شیرخوار) به او گفت: مادر جان، صبور باش که تو بر حقی..»؛

الله اکبر.. الله اکبر.. الله اکبر.. الله ﷻ آن کودک شیرخوار را به سخن درآورد و حق و حقیقت و گزینه‌ای را که لازم بود مادرش بر گزیند و به آن تن در دهد بر زبان او جاری ساخت.. و آن هم با صدایی که تمامی کسانی که در اطراف او بودند آنرا شنیدند..

«صبور باش که تو بر حقی»، ای مادر عزیزم صبور باش زیرا تو بر همان حقی هستی که مورد محبت و رضایت الله ﷻ است.. تنها چند لحظه طول می کشد تا روح‌هایمان از بدن خارج شده و به سوی خالق و آفریننده‌ی خود باز گردند.. تا بهترین و زیباترین پاداش‌ها را به آنان ببخشد.. بهشتی همیشگی و پایان ناپذیر.. آنچنان نعمت‌ها و خوشی‌هایی در آن هست که هیچ چشمی تاکنون ندیده و هیچ گوشی (اوصاف آن را به کاملی) نشنیده و به ذهن هیچ کسی هم نیامده است.. و بالاتر از همه‌ی اینها، رضایت الله ﷻ از بندگان مؤمنش می باشد که هیچ خشم و عدم رضایتی به دنبال نخواهد داشت!

درباره‌ی همین قصه و رخدادها و عبرت‌های بزرگی که در آن نهفته است، الله ﷻ این آیات سوره‌ی بروج را نازل نمود که می فرماید:

﴿ قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ * النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ * إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ * وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ * وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ ﴾ بروج: ۴ - ۸

«لعن و نفرین بر کسانی که کانال و گودال بزرگی برای شکنجه و کشتن مؤمنان کردند * و آتش زیاد و پر لهیب در آن بر افروختند * هنگامی که بر کناره‌ی گودال نشسته بودند * و نظاره گر شکنجه و سوزاندن و بلایی بودند که بر سر مؤمنان می‌آوردند * و هیچ عیب و جرمی از مؤمنان نمی‌دیدند مگر اینکه ایشان به الله ایمان داشتند که عزیز (و توانا و چیره و غالب است) و (در تمامی اقوال و افعال و اوصاف خود) شایسته‌ی هر ستایشی است».

وَصَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ، وَعَلَىٰ آلِهِ وَصَحْبِهِ وَسَلَّمَ

وَآخِرُ دَعْوَانَا أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

۱۹/۱۰/۱۴۲۵ هـ ۱/۱۲/۲۰۰۴ م.